

صفت الهمكافوضه خلاصه مرصع
بمیراث شریف و بیاض و بزمین

مولانا شریف شریف صاحب شریف نظام الدین احمد مرحوم و مشهور المتخلص به طلب می
مستوطن اصفیه و ابائی اصفیه بلند شهر

بستان

حسب فرمایش جناب شیخ فیض الحرم صاحب وکیل عدالت یوگانی بیرون
خلف شیخ نظام الدین احمد مرحوم و مشهور

در طبع و تصانیف و بیرون و بیرون
در طبع و تصانیف و بیرون و بیرون

۱۹۵۵/۲۸
ع ۳۲۰

۱۹۹۹

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE2999

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

غما قید نور منسانی نازده راسه سسری باغچه تریا چرست اگر چه صغیر قحری ستایش بے نیاز
و باغ جهان طلبکاران صبا ی تحقیق را باعث عروج نشه معرفت نبوده و غما کمال
شکر نیکو کام شیرین را دعوی غد و بت با قند و عسل از کجاست اگر چه لایزال مجاهد لایزال
بذائق جان طالبان ذوق وحدت را لیر حلاوت تحقیق نموده ساقی نامه
طهوری شنباهام لیز و پاک را چه شیراده طارم تاک را
آبباری ابر حش حدیقه آمرزش عاصیان شاداب ست و شبنم تر دهنی گناه گنازا
پرتو کز تنش آفتاب عطاش داوی حیران و یاس بر لبه خضر توفیقش چشمه جوان
کامرانی در انماس اگر چه هم مصیبت های عیب است پیش و ریای حش نقش رب است
صبا و حش غراب معاصی را بسایه بال غمقا جا داده و پر پرواز سیران دهم منای

به واسطه لافظ و کشاده سیر زانوسه فکریت دریافت اسرار تحقیقش نهادن چشم بر آینه
 حیرت کشان است و تمار با به آغوش جان جاداون سحر از غیرت فروغ جبین سجده ریز
 سحر خیزان صفوت کده طاعتش رنگ بر روخته و شمع از شرم تاب چهره
 از نور مست بر افروخته شب زنده داران خلوت سحر عبادتش در پرده فانوس
 شسته غبار محبت غیر از چهره اتحقاق شستن وضو به آب زهرم کردند و در
 ارادت را گرد آلود الفت با سواش نمودن تمیم خجاک آستان بیت الضم پشت
 نیاز بر کوع تسلیم ارادتش خسم کردن طواف محراب کعبه نمودنست و فوق تمنا
 به استمانه غیر از سر و آوردن جبین بر در ویر سودن زبان به عناد لیب
 صغیر سیخ ترانه تحمید اوست و گوش بگل محسوس نموده توحید او طالبان او
 خاک کوی محبتش بودند بهت رازان انگارند که آب خضر برب گذارند و متعششان
 زلال ذوقش بودی طلب جان سپردن خوشتر از ان پندارند که چشم آرزو به چشم کوزه
 بگمارند وOLF رسیده حمد او تا بر زبانم به ذوق آب کوثر تر ز باغم
 سخن کز حمد آن رب جلیل است به سخن یا موج آب سلسبیل است
 مرا تا حمد او بلب رسیده به زلب جای سخن گوهر چکیده
 بتم تا حمد رب کبریا گفت به کلام راستنیدن مر حبا گفت

نعت خواجہ کائنات علیہ الف تحیات

از انبیا را افکار مرقط نو که مضامین شیرین نعت سروری دارم که طوسه

روحه حقیقت را در چنستان کو طبعش تنهای انعام است و از معدن جواهری سبز
طبع یو قیبت شبنم موی والا گشتری برآرم که گوشتش بر چرخ قمر و جنب حصار
قد کگاه منور شبنم سیر مرغ ترز پاره الماس و انش عیث آفرینش کون مکان است
و نتیجه ایجا صغرا و کبرای و جهان تشبیه خلد برین با قصر جلالتش نازش خلد برین است سدره
سلمهستان و الایش گفتن فخر روح الامین لوح محفوظ کتایه شیطاق حریم شکوه عظمت
اوست و قضای وسیع لامکان منزلی از منازل ایوان جواهر و رفعت او فروغ جمال
با کمالش بدیده کلیم تجلی طور بیناست و علو بارگاه مستطابش بنظر کربیان بلندی غرض
بشرب معراجش از زبان روحانیان صدای سبحان الذی اسمی بعده لیلای گوش کعب
میسر سید و هر ملک بذوق انوار شمع جمال مبارکش پروانه وار گردد و سرش میگرد وید

اصطلاحین فلسفی از مؤلف

قدسیان لب یکشاد و بدین نغمه برش
ای خوشا آمدت ویده ما فروش برت

مرحبا سیدی مدنی آمدی
دل ما با وفایت که عجب جوش لغتی

در مجلس جناب امیر علیہ السلام

کسب بصالحی مستحلیان غدوبت معافی میکنایم که قصایع مقامات را به زیر فشار
فتنوان عبارات بدیج جناب ساقی کوثر مینمایم تجریر شقیبت آن جناب مقدس
مداه از ووده چرخ حرم باید و کلک ارشاخ طوبی و ورق از بیاض دیده حوران
هرم ذات جامع الکمال الشیر عظیم بیت الشرف جلالت است و چراغ و لائش

بمصدق انا و علی بن نور و احد من شمع رسالت عقل کل بدیشان نلذت سبق
 آموز تلقین است و عنوان به استفاضه شمیم خلق کریش نکست افزای خلد برین رباعی
 مؤلف از مدح علی تا قلم کلمه سر است * اردوش شمع حرم جلوه نه است
 گرد و چهرت هم مدح چنین شاه که او * هنام خدایت شیر خدا و ست خدایت

جوش ریح معانی صام سکوت از سر بینای ماطحه ام پیدار و تاسیکشان نهمده فکر
 رنگین را بسرخوشی ذوق سخن در آرد و گل شکفته بیانیم رخ از اکام خم فاسیک شاید تا بخرنگین
 کلام از ارشاد چمن نماید شیشه شاد بنیچه سانی بجایه می آرم مگر کلام و خامه بهر سوت
 مضمون شیرین بیدگارم مگر قلم شل نماز فرما و ست طبع ناز کم چگونه سرخو و ستانی آرد
 که میرا کشتن چشم یک کلمه تحسین تاب انتظار خدیش بسای سامعین نمی آرد ندانم که با اینکه
 کاروان سالار چه دانیم چراسو دای خود فروشی بسر دارم و کالای خوشین ستانی را خریدارم
 مگر خوت طبع متلع خود نمائی بستم داوه و آینه خود بینی رو برویم نهاده طبع پر از صفت
 و سخن خالی از تکلف بازار کساد خود فروشم و بصلای شتیران اجناس غالیه الاثمان
 همه تن گوشتم بضاعتی ندارم و متاع گرانهای تحسین را خریدارم رصاص و نحاس
 در دوکان دارم و خریداران فضه و ذهب را طلبکارم مگر جو فروش و گندم نمایم بچه نیم
 و زبان بدعوی همه دانی میکنایم سرالهم خود را خط اعظم میدارم خدایم دارم و خود را
 جوهر فروش میخوانم با آنکه سخن برسته از کلام ربی آید طبع چشم زه به تیر فلک سیکشاید
 خاکستر کجایان از مغان سید هم و به پیدار خود صد نه است بدیده صفایانایم هم

سنگ تیره به بختان ره آوردی آرم و آسید صدای شکر از لعل بدخشانیان دارم
 هفت طبعم را با قطره افسرده دعوی نیانی چیست اگر هوای نخوت در سوزار و شطیف
 قلم را بزرگ پروده زعم کلفشانی از کجاست اگر باد غورش چنبش نمی آرد بهر چند چشم
 به صفات اسانده کشادم و آئینه دل را به متقله خدا صفا و دواعی ماکد رجلا و ادم الانکرم
 طاری ست بال پرواز شکسته و خیالم آید پای ست بی پای خو خنای نارسائی تبه طبعم
 که با وج تلاش مضامین عالی سپرواز و اروع صفا و نیست که سر صید شهباز و اروع فصاحت
 نظم را با تعقید غم محبت است و سلاست شرم را با تاناف و حرف ریا الفت اگر به تقلید
 تشدید باریدی سیران بزم شیرین کلامی نغمه روح سراییم پر ویزی نیست که چشم تنگ
 تحسین ریش کشا چشم از آرز جایزه و آفرین بسته زبان به سخن سرای کشادم مگر خون تن
 بر خیم که امید صله و تحسین را به خون بهایش دارم تو بخان معانی پرده چنان سخن موزون
 چه سرانید و چه طرازان رنگین بیانی جلوه شعبیه مکران نازک خیالی چه نمایند که گوشت
 که مشتاق سماع فرغانه باشد و چشمی که شیفه تماشای نگارخانه زمانیان که گوشت از پیش
 ندارند آواز غراب را با پرده قمری و اصول خسته برابر می شمارند بل صدای ناقوس تجار
 به از ناقوس نو بهاری می پندارند و آواز شکست خارا را خوشتر از پرده
 یاقوت می انگارند و الا نظر ان از رش جوهر سخن دانند و آنانکه
 جلا می مروارید و چشم دارند جوهر ششناختن نتوانند الحق که خفا
 شان خلعت که نادانی به اوج اقباب بلاغت نتوانند رسید و طایران مقصود

به لنگره ایوان فلک نتوانند پر پروده شناسان غموض معانی دانند که تا زخمه فکر
 بر تارک جان نزنند نغمه و لکش سخن که صاحبان این گرامی فن لب به تحسین کشانند
 سروون نتوانند تا شمع که وارخو و رانسون ز آتش شعله زبانی پیروزند و تازیخ خلش خا
 زار بر خوده که تیندگل از بهارستان خیالات رنگین نه چند تا محنت راه ظلمات
 کشند چرخه از آب حیوان نه چشند و تپای بر زیرهای سینا نگذارند مینای شراب
 بیغش بست نیازندین تقلد نوینان بزم خوش کلامی نظام الدین اختر مختصر
 به نظامی که هر نغمه سخن که میسر ایم خارج اینک است و توطنم خطه و بانی رابعث
 تنگ درید و شوق سخن تینا و تبرکات گفتن مرانی جناب سید الشهدای علیه الصلوٰه
 و السلام پرده ختم و قضا مسامح سامعین را لیز آب سلیمین خیر و حسنات ساختم
 بعد از آن بطوسهای طبع سرو و مستانه بیاوم داد و باب میکند ذوق غزل
 سرانی برویم کشاد تبیین ضمن بسیر کار انگیزی بخد متی مامور شدیم و بشغل امور موقضه
 از سخنگویی معذور تا چار و ده سال آشنائی ذوق سخن نبودم و اصلا لب بدین ترانه
 نگویم تا از آن خدمت مغزولی میان رسید شوق دیرینه سخن سر
 تازه گردید می ووشینه و زخم آرزویم بچوش آمد و ساز زبانم بار پرده
 ویرساله و چرخوش و یوانی مختصر زبان آرد که خطبه اش به شتر مسجع زبان
 فارسی است مرتب گردانیدم چون نظم و نثرش هر دو نامطبیع است و انهم که دو سیمانه
 سقا لایحه از دور و لایالب از نزدیک را خوش طبع عزیز مصر فرخنده جویند کفایت کفایت

فخر خاندان لیاقت نداشت و دو دمان شرافت چشم و چراغ الهیت قره عین قابلیت
 سر و سر و ساز گلشن بهر بلندی گل رسید بهارستان از جبهندی سعد کبر سمانیکو نهادی غیر غم
 بیت الشرف نجسته نژادی خازن گنجینه سعادت های فراوان سر آمد کفا و بهر آن چنین از
 تجسکی را نشین فرزند از جبهندی فیض الحسن را و الله تعالی عمره و قدره که و رای علوم تمنا فیه
 به علم قوانین اگر زبانی مستثنی است و باین دانی مکیان نقد قابلیت لیاقت معارفه می قانون
 دانیش بجزو حکام و الا نشان محک امتحان بالغ عیار برآمد و بعنایت و قدر دانی داوران
 گردون آستان مور و عطای شد مناصب لیکه گردید و پیاپی و الا که انتهای مراد اهل و کفا
 رسید اکنون اگر چه منصب و کالت عدالت و یوانی سر و سازت و تجرید و دقیقه رسی
 معاملات و قوانین به هم پیچکان ممتاز الالیاقت و کار و پیش بدان مایه است که منصب
 و کالت از سلم مناصب باین لیاقتش اولین پایه بران آورده که به ترتیب مکاتیب
 و نشرهای متفرقه که درین اوراق صورت نگارش می پذیرد و در ختم چون عصاره مضامین
 و معانی از چهار عتقا و است به عتقا قید نورس موسوس ساختم عتقا و اول به طعم
 میخوش معربات سر خوشی بخش طبایع مشتاقان لذت معانی است عتقا و دوم
 بزه مزمر کبات منفح و لهامی طالبان ذوق بخندانی است عتقا و سوم از غور و
 نشر متفرقه که شمر چین طبع نار سایم از نخل فکر تم چیده و من به چهران بلا تمیز رسیده و نارسیده
 به طالبان ذوق غریب سخن شیرین صلا و اوم عتقا و چهارم از اصابع البحاری
 مکاتبات که به اجله و اعزه و احباب فرستادم اگر چه آبیاری مزون اقلام سائده حیرت

اصاف سخن شاداب ست و مذاق جان طالبان علوم از ثمرات فاین کلام نشان
 که از افسال هر علمی گل زمین سخن خاها نشانیده اند بهره یاب و ساقیان مصطفی
 سبخی حساس انواع سخن را بقدرت معانی بسیر فرموده و بطلب گاران چاهانهای کلام نگین
 عطا نموده من هیچان باینهجه چهرانی ولی سر و سامانی که در منقح قاعده تعریف کریب
 بکف وارم که باب سیکده بیانش بر روی طالبان توانم کشود و نه کتب لغات و روت
 که از ان استنباط و استخراج الفاظ معرب و مرکبه توانم نمود و الا بقولیکه بالادیرک کلام لایترک
 الفاظ متعدده که بر کتب رسمیه ویدم مانند اوزم از انک وراچیدم تا مشتاقان چشم بدو
 بران بنگارند و مقتضای علم شی به از جهل شی بهره از ان بردارند قطعه مؤلف
 چو داو این فصیح کلام فصیح * مراساتی فکرتم بیدریغ
 بال عنایه نورس من * بگفت که میکن شمار بیدریغ
 پس از ان که ما الغیب تحریر این خطبه بقا نور صفر ریتم تا چند سال اتفاق او باق کلس
 ترتیب بکلیب نشر نیفتاد و درین ضمن بفرمایش بعضی از اجله واعزه با ملا طرل و فحان کلام
 به عصاره طب بصفاته قلم بالوده نشر و نظم پر ختم که آنرا هم به فشاره عنایه و ریتم
 باز رجوع بساقی طبع آوردم که چانه ماده سال اختتامش بن ساروا و اساعرو با و ه
 نشان و او تا فکرتم جام جهان نامی سالش پندارد
 نظم نامی تلمه را رشک چمن کن * ورق را نستر زار سخن کن
 و نخل خامه ات گلهای مضمون * بیفتان تازه و عس و موزون

کند که تو کار باد نوروز * بود سر صحنه گلزار دل افروز
 بگو آن نکته شاداب و رنگین * که باشد غنچه ریحان و نسیم
 بد آنکه تیغ بر لفظ عجمی را بپایستد و آردن است و لفظ معرب بگوید و الا تغییر و تبدل
 بعض حروف و اعراب بر خواران پدیدست که در سبب رباعی عجمی را بقا و بای نازی
 مبدل سازند چون اسفیر این بکسر عزه و بای تخیانی معرب اسپه گزین که معنیش در غرقه
 دویم مذکور خواهد شد آفرین شیر خاش معرب پیون و آزار پیون هم بهاء بوز گویند
 مانند انبان و هنبان یعنی پوستی که در رو چسبیده و بتنازی آزار جراب بفتح و کسیم
 و اسی ممله و بای موحده گویند و انباد و هنباد بفتح یعنی شیر یک و امیان و همیان
 بسکون معجم حرطه ز که در کمر بند و ایل و هیل بیای پارس و انه الا عجمی و او مرو و هو
 ر مرو و همیم ستار است از آسمان ششم که آزار جریس و زاروش بزار و شین مجتبین
 بوزن چاروش و بتنازی ششتری و پنجم سعد که بخوانند و در پنجم شنبه متعلق بدوست
 و نام روز اول از ماه پاریان و فرشته است که مصالح آن روز باو تعلق دارد و شاه شهر
 معرب شاه اسپرم معیش در مرکبات مذکور شود و الا غیر خبر به معرب
 پارس فارس و لایستی معرب پارس گویند که آن چهار شهر دارند
 شیراز سیاهان کرمان یزد و در شمار اساتذده را
 پارس مسروق آمده گلستان سعدی اقلیم پارس را غم از بهیبت نیست
 تا بر سرش بود چو توبه سایه خدایه قال و بیست به فارس

معبر پال از انجاست قطب الدین قالی مؤلف تعییر و غیر آن
 سرور و بالفتح خانه تالستانی هوادار معبر پرواز قمر بکسر فا و را
 شمشیر و گوهر و حیرت ساوه معبر پرند ففتحین قفت بالضم با و دهن بجر
 یف شاعری گوید میت چراغی را که ایزد بر روز و ده بهر آنکوف زندریت شش بسوزد
 فاضل بکسر فا و ضم هر دو معبر بلیل و آن دو قسمت گرد و دراز فو فل
 بالضم و الفتح معبر بویل بصر و و بار پاری که به بند از اسپاری گویند
 فور بالضم شمس است بکنار و ریای هند معبر پور فیل بالکسر یعنی معروف
 معبر پیل انیال جمع ایراسیم نام پیغمبر معروف و نیز نام زرشت
 مصنف زندک بفتح زای پاری نام کتاب سخنان است معبر ایرام
 بکسر اول و سکون با پاری ابر و نیز بفتح و او کو سر آن و ایر و از
 نام بادشاهی است از بادشاهان عجم معبر پرویز بوزن خبرین
 که او را خمر و پرویز گفتند و او به عشق شیرین مشهور است گویند که پرویز
 بخت بیلوی مایه است چون مایه بسیار دوست میداشت بدین نام موسوم شد
 و بعضی گویند که پرویز آله است که بدان شکر نیز چون او شیرین گفتار بود بدین نام
 مشهور گشت نظامی گنجوی از آن بدنام شد پرویز که بود و سخن گفتن شکر نیز
 اسپرم معبر اسپرم همان شاه اسپرم که مذکور شود بر خاش بالکسر
 شور و غوغا و در آویختن با هم معبر پر خاش بالفتح و آنرا فخر خاش هم گویند

بلاس گیم عرب پلاس و بای تازی هم بعض الفاظه قاضیم بدل کرد چون
 زقان یعنی معروف که عبری لسان گویند عرب زبان فسا بالفتح شهری ست
 بفارس عرب بسا از نجاست ابو علی نخوی فسوی قهر بضم اول و رای ممله مدرسه
 جھووان که روز عید در آن جمع شوند یا نام روزی ست که و آن روز شراب خورند و جشن
 کنند عرب بهر بضم کذافی منتخب فندق عرب فندق صاحب برهان قاطع
 مینگار که فندق بضم اول و ثالث و سکون ثانی و قاف معروف ست گویند
 که عقاب از آن میگریزد و اگر مغز آنرا با انجیر و سداب بخورند زهر کار نکند و آنرا فندقه
 نیز گویند و صاحب مدارک الافاضل آورده که فندق بکسر یکم و ضم سویم میوه ایست
 مغز و سرخ و سیاه و ام و در موی الفضل بکسر یکم و فتح سویم نیز نقل کرده و گفته که میوه
 مانند کنار و آن در شراب بسیار میباشند و در شرح مخزن بضم فاست میوه که آنرا
 عناب گویند یستم بفتح ثناء تحتانی و سکون شین معجزگی ست معروف بتریب
 اگر آن را در گرون بصرع آویزند نفخ عظیم بخشد و صاحب موی گوید که آن سنگ
 سبز و ام ست و آنرا بجهت دفع آفت برق و صاعقه نگین انگشتری سازند و گاهی
 بواو بدل شود چون بهیر بد و شعبده که تعرب آن در سباله و ال ممله و و ال معجمه
 مذکور گرد و تاسی قرشت را بطای حلی و تاسی تخد و ال ابجد بدل گردانند
 چون بر طاس بالضم جنبی از پوسینهای نفیس و قیل نام مروی و لا و شور
 بحد و دروس و قیل ولایت ترکستان عرب بر تاس سطح بر کار عرب ستر

سقلاط جامه پشین که در رنگ بافتد و از اسقلاط و سقلاطون و سقلاطین و سقلاط
 نیز گویند سقلاط طارم بفتح طارم بفتح را و ضم آن خانه چوبین چون خرگاه و سیراده
 و گنبد و چوب بندی که براسه انگور کنند سقلاط طارم طبرستان بفتح طین نام ولایت
 سقلاط طبرستان و در مدار الافضل است که آب طبرستان چشمه ایست روان بر کوه
 که اگر باغ بر کوه زند بایستد چون فیروزان پنهان شود باز روان گردد اگر صدف چنبرین
 چنان شود طبریه نام شهر است گویند که در آن شهر کثرت عقیارب است
 سقلاط تبریه و صاحب مدار الافضل مینویسد که آب طبریه چشمه ایست که به قیال
 روان و بهفت سال خشک باشد و بهب آن جز خدا کسی نمیداند طبریه و طبریه
 نام ساری است معروف سقلاط تبریه که زبان هندی کدوی تلخ را گویند و از آن
 طبریه ساری و بعضی محققین بر آنند که سقلاط تبریه است چون مشاب
 با دم بره دار و نیازان بدین نام موسوم شد طوطی نام طایری است معروف
 که پیش طوطا گویند و نیز پرده ایست کوچک سقلاط تبریه و چشویه و مرکبات
 مذکور شود طنبک نام ساری است سقلاط تنبک طبریه و سقلاط تبریه و سقلاط
 و مرکبات بیان کرده شود طراز با لکس نقش و نگار و شهری در حد و چین شاف خوانا
 خیر و منتخب است علم جامه سقلاط تبریه و صاحب مدار الافضل مینویسد که تبریه کشته
 فوقانی و یای معروف و تشدید را و تخفیف آن بعضی قطعه جامه آمده طوطیا سقلاط
 توتیا طهمورث بنامش گفته نام یاوشاهی از پادشاهان فارس که بهفصد سال با و شاهرخ

گویند که از بنایر و تشنگ بود که ابلیس مرکب او بود و صاحب منتخب بجای
 های یوز حاجی حلی نگاشته معرب تر همورت به اول و آخر هر دو تائی قشتر
 و طمبو و جذوف شانیز آمده کدافی مدار الا قاضل لفظ بفتح نون و کسر آن دار و نیست که حکما
 سازند و چاکه بنیزند آتش در گیر معرب نفت شریذ وزن خرید نام طعایت معرب تریذ
 کثیر اصغ و خفیت معرب کثیر اذ بضم اول و تشدید وال جمع آن بدو آمده معرب
 بیت و بد تخفیف وال که بعربی وزن بفتح و او و ثانی شلته گویند و بجای هم می صاو
 مسمه و دین مجمه و گاهی هم نازی آند چون دار و صینی نام دار و نیست معرب دار و صینی
 صفخانه بفتح و غین معجمه نام سازی ست معرب چخانه صفخان نام شهر ست
 از ما و را انهم معرب چخان بفتح که سادات چخان با و منسوب اند صکاب بفتح
 و تشدید کاف خطا قرا و معرب چک صکوک جمع صلیب سه گوشه شکلی از زر و نقره
 و مس و چوب باشد صاحب مدار الا قاضل از شرح مخزن نقل کرده که سبب وضع
 صلیب نیست که چون حضرت عیسی علیه السلام را بر آسمان بر وید طرطوس نام که بخت
 عیسی شام بود بر دار کشیدند ترسیان صورت عیسی را بر دار
 ساخته صلیب نام کردند و در گردن او بختند صمدل چوبی ست خوشبو و آن
 دو قسم باشد سرخ و سفید معرب چندل و بجای لام نون مشهور ست چون نیا و و و لیا و
 صمار با کسر و تخفیف نون و تشدید آن نام درختی ست معرب چنار بفتح شعرا
 برگ او را بر پنج تشبیه و بنند گویند عمر و قریب به هزار سال باشد و در آخر از و آتش می پزند

که اورا بسوزد و تنه او بغایت پر باشد صیدین ولایتی است معروف عرب چین
خیار شنیده نام دارو نیست عرب خیار چنه شناسش بهر دو شین منقوطه شهری است
بما و را النهر عرب چاچ بدشتاشی شاعر از انجاست که اشعار و یوانش بیشتر از قبل
معماست اوج بلندی عرب اوجه که به بندی بلند را گویند که از فی منتخب پنج بکنه ای
مجموعه و یای معروف و حیم نازی کتابی که از تقویم استخراج کنند عرب پنجیم پاری صاحب
مدار الاقل گوید که در یونید از صمعی نقل کرده که من ندانم که این نقطه عربی است یا عربی بعضی
الفاظ سین مملعه را هم بصا و مبدل سازند چون خرص با لکسر گشته شدن عرب خس
بفختین فی منتخب و مدار الاقل است که بغایت عجیب صا و مملعه و ضای هم در یک کلمه
باشد آن کلمه با سین مملعه آمده مانند صمخ و صمخ یعنی سواخ گوش صا غر
پایه و آزا ساگی و ساگین هم گویند صر صر صر و صد گرم صر صر
صفاهان و اصفاهان و اصفهان عرب سپاهان
و اسپان و اسپان معنیش و عفتا و دویم مذکور خواهد شد
صمغ شیر وخت که خشک گردد و بندی گویند عرب صمغ و زای صمغ
به سین مملعه مبدل کنند چون بسباس که بتازی آزاراف برای مملعه و هند جاوید
ناسند عرب بزباز و کاف پاری پنجیم نازی و گاهی تقاف و کاف عربی هم مبدل
شود چون اروجان و ضیعت و مضافات نیز از و بی است از نوچی نزد و نو
از کمال نجوم عرب باروگان از پنج بدالف و نیز تغییر در نگاره ساعد و بارو که بتازی فوق

یکسر اول گویند **سرب** از رنگ انجیران بوزن مرزبان نام درختی است
 سرب انگزان انگوزه که بتازیش خلقت بکبر حای مملک و سکون لاقمهای اول فغانه
 و سکون تخمین و به پندی هینگ گویند صمغ اوست و انگوزه جذف و او و انگوزه
 نیز آمده پادشاهان چیزی از بقولات است که بهندیان تنگیان نامند سرب بانه گان
 پشرج بضم تین سرب بزرگ یعنی معروف و از او زرگ بواو هم خوانند پس رخ
 یکسر اول و فتح دویم و سکون نون و ارمیت مسهل بلغم سرب بزرگ
 پنج چیز است از سکر است **سرب** بزرگ پوشنج باضم با شهری است
 به هرات که آنرا پوشنج هم نامند **سرب** تشنگ جاوین چیزی است که میان
 زهر و گاو باشد بزبان هندوین گویند **سرب** گاوین چر جان باضم نام است
سرب گرگان چیزی بفتیشین زروک که بهینک گاجر نامند سرب گز خیر
 آنچه پر کفار زمی و رسال مقرر دارند **سرب** گز خراف بهر حرکت و بضم فصیح
 تخمین و قیاس و بریج و شتر و جزان و چیز که تخمین کنند **سرب** گراف جل
 باضم **سرب** گل که بعربی در گویند جلاب باضم اول و تشدید لام **سرب** گلاب
 که از و را حمر سازند جلابان باضم گل از **سرب** گلستان جلخچین باضم
 خوشی است **سرب** گل انگبین جلنا باضم اول و تشدید لام گل از **سرب** گلزار
 جلقار و جلقر باضم قریه است **سرب** گلچر چلبه باضم **سرب** گنبد یعنی بن
 چند بید شتر خصیگ ابی **سرب** گنبد بید شتر جوهر شک قیمتی مثل لعل و یاقوت

و غیر آن مسکوب و آنرا که هم بخت و او گویند سکنه زامه بشوایم که سکنه
 در شرح این مصرعه بیست یک سکنه زامه مرقوم است که محل بیستش هزار سال پیدا شود و گویند
 که باو مسموم هر چه را مضطرب و بالابر و جواب کافی نفیست چو رب موز و نمدی
 معرب گر و رب چو زوزن عوض میوه است که آنرا چار و نوز و بندگی اخرو و گنبد
 معرب گر و زوزن جوارش مرکبی که طعام را به گوار و معرب گوارش باضم چو
 غوزه و پیچ معرب گر و زوزن جیل با لکست و قریب است نزدیک بنوا و معرب گیر و آن را
 جیلان و گیلان هم گویند زنج بالفتح ملکیت معرب زنگ زنجی باشد آن ملک باشد
 و زوزن جمع زنج را معرب زنگار یعنی معروف زوزن بختین و تقدیم نای مجسم
 برای مملکت شراب معرب زوزن سحر زوزن مملکت و زان معرب موقوف
 نام حلیت معرب سکنه زوزن زنج زمین سخت معرب شنگ شخرف
 بفتح و سکون نون معرب شگرفت و آنرا زنجرف و زنجرف و بفتح زان معرب گویند
 صولجان معرب چو گان مخفف چو گان که معیش در مرکبات مذکور شود
 طرخمین و زنجین بختین و بضم حیم شیره که از خارش ترخار بد آید شیرین
 مانند شهد و چون شبنم از هوا بیفتد صاحب موی گوید که بخت است از آسمان مرقوم
 خشت موی علی السلام میبارید و آنرا بتازی من بفتح اول و تشدید و نون اند
 معرب زنگین فغان که اول و حیم بازی پیاله کوچک معرب پگان
 فرج را قلم و دشانه که بدان دایره کشند و معرب آنرا مرکان گویند معرب پکار یا کاف بر تو

و آنرا که هم بحرف الف گویند و هم بجه زبکی و دانش و آب و کما میت و لغت
 معرب و فرنگی و پنجشست و دویست و بیست و پنج انگشت و از این لغت یونانی
 فقط فلون بفتح فاء و سکون ثانی و طاء حلی بالف کشیده و کسرنا و لام بو اور سیده
 و بنون زوده گویند و آنرا بحرف بی ذ و خمسه اصلع و ذ و خمسه او راق خوانند و پنج بفتح
 چا نوریت که آنرا پارسی و گه گویند معرب فرنگ بکسر و کاف پارسی و فور چان
 نام هم مسترقه معرب پرور و گان و نور و یان و با و و ممول بحا هم بالف معرب
 لگام یعنی معروف لیلانچ هم در و لام مفتوح نیل که بدان چیز بازنگ کشند معرب
 لیلنگ و زنجوش معرب و زنجوش سنی آن در مرکاب بیان کرده شود
 منج یا نسیم بوزن کنج غله است معرب رنگ که بندی آنرا سونگ
 و پارسی شنگل بفتح شین و سکون نون و ضم کاف پارسی و ماش
 سیزیم گویند و مهر جان بالف نام هیت از شهر خزان که آفتاب
 و برج سینزان باشد که بیت هبوط اوست اهل هند آنرا کاکاگ نامند معرب
 مسرگان بکسر سیم و آنرا مسر راه نیز گویند و نارنج میوه است معروف
 معرب و زانگ و نارچیل و جوز هندی معرب و نارگیل و زرجب
 نام گلیست که شعرا چشم خواب از بدان تشبیه دهند و هند و شمال از اقسام اوست
 معرب و زگس و نیم رخ طلسم و آن شعبات است که در باب آن فن توای جوهر نصی
 با هم امتزاج دهند که از آن آثار عجیبه و غریبه رونماید معرب و نیزنگ و آن علم است و چهره

نام پادشاه ایران زمین که بغایت ظالم بود پس را و باهرام گوشتش را آخر الامر
 بر دهن او لکد ز که او جان داد و بسبب بزرگ کرد و ناماق و وانیق بفتح نون وزن
 شش حبیب بر دنگ و وانیق جمع و بهقان معرب بر دنگان معنی
 در مرکبات مذکور شود سیم چین و ستر چین معرب بر گیرن یعنی معروف استغلاب
 که روی از مردمان سپید پوت معرب استغلاب قند فیر بوزن زنجیل پیر یا خورد و معرب
 گنده پیر کیو مرث کاف تازی و شای شله معرب گیر مرث کاف عجمی شمتا
 فو قایب معنی آن و عفت او دویم مذکور خواهد شد و گاهی بجایش یای تخانی هم آید چون
 اویرون معرب از گون معیش و مرکبات مذکور شود و هاسی بهو ر که به آخر
 بعضی اسامی فارسی و آید بحسب تازی و قاف بدل کنند و بعضی الفاظ
 بنحییه اینها از بهیئت الفاظ می توان دریافت چون اینچ بالفصح
 میوید است معروف که بفارسی آزانغ نرک گویند معرب بر انبه ایلیج
 بالکسر و رای جمله معجوبیت سحله معرب یار و یا بونج گلی است نفیدنگ که بتازی آزانخوان
 بضم همزه و حای مملک گویند معرب یارب و آزا کافوری و کافور بویه نیز خوانند بروج
 بفتح اول و ثالث بند که بغارت آورده باشند معرب برده و منتخب است که برده مراد
 ورده مخفف آورده است بسیار و اینج تر و حتی است معرب یار وانه و در مدار الفاصل تک شش
 و شتی را گویند بهراج بید شک معرب بهرام شکناج تان بی ناخوش معرب شکنا نه
 ضد ترانه کدانی منتخب و سیمج دست بر بن که معنی آن در مرکبات مذکور شود و

معبر و تینه و ساج جاسیت ایشی معبر و یا سکیاج معبر سکا
 بالکس و آن شی است که از بلغور گندم و سرکه و نبات و گوشت و کشش سازند و نرج
 بالفخ و زاسی معبر رنگ تیره و بایل به سبزه از اسپ و غیر آن معبر ویزه
 بالکس و از اینج و از نویست که از ابغاری با دیان بیای موحده و و دیان بود
 و و الان بزرگ گویند و به بند سونف شصت معبر راز یانه سفید
 بفتح سین غیر منقوط و متناه فوئیه زری چینه و دیگر که بجای کسی و بهند و دیگر
 باوستمانند مثل هندوی و بهی که در هند راج است معبر سفته بوزن رفته
 شایخ نام و از نویست معبر شاد و شایخ گیا هیست معروف معبر شاد
 شاد اینج تخمیت که بعضی از اجتهاد مختصرا گویند معبر شاد و شاد
 بالضم طبقه که در ویا لیا گذاردند معبر شاد و صماریج اکب با خاسته آینه
 معبر بار و صلیج بالضم و شدید لام طبله عطاران معبر بار و طسوج
 و تسوج بضم سین معبر و شده و مقدار چهار جو معبر تسوج و تسوج
 بالکس و یای معروف جانویست بزرگتر از عصفور و بعضی عکس آن گویند معبر تپو
 و تپو بحدف یا نیز آمده و قویج و قویج نام گیا هیست که بتازی از اثومون گویند
 معبر پودن و قویج فوئیه فوئیه است با طبر کنایا بیان معبر
 فیروزج جوهری است معبر پیروزه و تحایق الاشیاء آورده که اگر پیروزه صاف
 و پاکیزه بودیم متقال او بد و نیار از زود قطع است متقال بعد و پنجاه وینار

و پیروز سبز قام کم بجا بود و مستترین اقسام او بوسی قیست و غیره هر وی
 زرد بود که در وی نقطه ها باشد زرد سپید و ام کو سبج بافتح کمی ریش معرب کوسه
 و بضم نم آمده نو رنج معرب لوزیه معنی آن در مرکبات مذکور شود مایح
 چیست که معماران بدان گل بر دیوارها مانند معرب یا مخفف گل ماله میوزج
 یعنی معروف که تازی آنرا خف بضم خافه میگویند معرب موزه بوزن روزه
 میوزج انگور خشک معرب موزی یا به محول نشاسته خلاصه آرد گندم
 معرب نشاسته بوزن زخمت اسفید یا سبج معرب سفید یا به معنی شور یا بی شکر
 بی توایل بلبل بلبل آماج معرب بلبل بلبله آمل که بهن میان مجموع هر چه سبزه را
 تر سطله بهن و اطریفل معرب بزرگی پهل آمده استبرق یا کسر دیبا بی سبز
 و حریطب معرب استبره یا شوق نام جانور ثکاری معرب بهشت برق
 بنفختین معرب به معنی بچه کوسه پند یورق یا بضم خمیر است مانند ک معرب
 و بهشت که آنرا کچالون گویند و بهترین آن بوره ازنی است جو رق بفتح جیم و کاشف
 غوزه نپ معرب گوزه جو سق یعنی کوشک معرب جو سه و در منتخب است
 معرب کوشک جو الق که به جیم و لام و ضم جیم و فتح لام یعنی معروف که بهشت
 تصب که گویند معرب جو الق یا لفتح و کسر لام جمع و لوق بنفختین جانوری است
 که از پوست او پوستین سازند معرب دله و مق بنفختین با دو پرف معرب
 و ورق بنفخت اول و ثالث پیانه شراب معرب و دوه رتاق

بالضم ساکن ده **مرب** در ستار سابق جمع و از ارباق بال مصمله بجای
در رواق بزای محب بجایین هم گویند چون ساروغ و زاروغ بضم اول و سین
بفتح رستنی است که تخم دار و در زمین شور و نناک روید **عاسیه** چتر مار گویند
و بساق و بزاق بالضم آب و هن و بساق بصا و هم آمده چون بساق القمر که از
بساق القمر و بزاق القمر هم گویند و آن سنگیست که آواز در بلاد عرب شب بخانی اید النور
گویی زرد و آن سفید و شفاف باشد اگر بر رختی بندند که بار و میوه در بار و رگرو
و چون بسایند و به صاحب صرع دهند شفا یابد و از انفارسی سنگ قمر و بتانی
حجر القمر گویند و صراط و سراط و زراط یعنی راه راست رستق بفتحین گاه گویند
مرب رستق سیاه **مرب** نیمه عرب آوا ام الاجسام گویند بعضی او را از معدن
گیرند بعضی از سنگ فستق بضم فافج تا وضع آن **مرب** پسته که میوه است **مرب**
و ریدار الا فضل است که خیرت پسته یک سال پسته بار آرد و سال دیگر هله چنانکه درخت
بلوط که یک سال باز و بار آرد و سال دیگر بلوط فیلق یک سال و یکا معروف که نیم
مرب پایله سفیق جای بند شلوار و جانوری که از پوستش پوستین سازند **مرب** ترغیه
پارق دست بخن **مرب** یار **مرب** و انشدن خان و **مرب** بزرگ **مرب**
یونش **مرب** قبا **مرب** یله و گاهی به آخر کلمه بجای های یوز خانی **مرب** آید
چون کلمه **مرب** سیم آشتی است ترش مزه **مرب** کاهه متفق آجاس
و دال **مرب** نال **مرب** و گاهی **مرب** کاهه **مرب** بدل گرد و چون استخوان و بعضی معروف

معبر است و اساتذ جمع باوق شیره انگور که اندکی بچشانند و نگاهدارند
 تا سستی از برب برآید و با دروج نام گلی است که از آبوستان افروز گویند
 و قیل تاج خروس معرب با در و پسند نفیج و سین جمله شد و مرجان معرب بسد نصیم
 و رمود است که نسبت او قعود ریاست گویند که آن سرخ و هم سپید باشد هر که
 سرخ در گردن بندد و از چشم زخم و دق و صرع امین باشد و اگر آن هر دو نوع را ساییده
 باشد در آغشته است شاه بر برص طلائع تمام برص زایل گردد صاحب منتخب یا نیکه
 جامع لغات است نیکگار و که مرجان لفظ فارسی است و کتب عربی یافته نشد و نامند
 که در مصحف مجید و در سوره رحمن درین آیت موجود است که یحیی و یونس و هارون و ابراهیم
 فی الکتل و انما نکذ بان الحق که الانسان مرکب من اخطار و النسیان بیدق
 معبر بر پیاده که بازی آزار ارجل بکبریم بوزن عاجل گویند ترند نام شهری است
 که ساوات ترندی بدان منسوب اند معرب ترند جواب انشی بود که از گوشت
 و برنج پزند معبر گوداب و از گوشتاب به شین محبیه هم گویند و اعراق و خراسان نیز
 بریان خوانند و شب نقشتین معرب هم نصیم وال که در اصل ونب بوده از قبیل سم و
 خم و خنب زهر و گوهری است سبز و ام که از از بر جد گویند معبر زمر و بدال
 جمله نصیم یکم و فتح دویم و ضم سویم و نیز نفیج یکم و ضم دویم و هم نصیم یکم و دویم
 و ضم سویم و گویند که بدیش چشم افی کوشود و ساق و برگی است چند بر روی
 آب بود معبر ساد و سداب بالفتح گاه هیست معبر سداب ایجان

آنرا پس متداول بکار بردند و در روز و از دهم از ماه بهمن که مغفان در آن روز
 آتش نشسته و روز روشن کنند و معرب سده معوضه بفتح شین و و او و ذال
 بازی و جادو و معرب شعبده بفتح فایده نوعی از شکر است معرب پانید فالوذج
 و فالوذج بفتح ذال بحقه طعایت شیرین معرب پالوده صاحب منتخب گوید
 که فالوذج در اصل کلام عربی است و فالوذج و فالوذج و فالوذج و فالوذج و
 میباید بفتح و کسری ای موحده شهر است نزدیک و از پنج است قاضی میر حسین معرب
 همندان بفتح تین شهر است معروف معرب آن همیرو و کسریا معرب همیرو معنی آن که
 بیان کرده شود و و ط معرب یعنی نهر و گاهی و ال هماله با و منقوط مبدل گوید که معرب
 و بریان که روز و حا طلی مذکور شود و حیم نامی بخا و زامی مجتین هم بین غیر منقوط
 و صا و مملد مبدل گردد چون استغناخ و غناخ و غناخ با کسریه است معروف معرب غناخ
 و سپاناج بحکم که هندیان با لک نامند ریواس و ریاس نام گیاه است که بهایم را
 مستی آرد و معرب یواج به بندش جگری نامند زرق بالضم و تشدید ریای مملد جاوربی
 و کتاری معرب جره ز رارق جمع شاروف معرب جارب معنی آن در غنای و دهم
 مذکور شود و صراط خیری است که از شیر سازند و سکه و دونه از آن بر آید و معرب جبرات
 غلیو از پزیده است گوشت را و چوره را که آنرا زغن و خا و بدل مملد و حجه و خات
 بنشانه و قانیه گویند معرب غلیو و غلیو و کسریا بفتح خزان معرب سر گنج و را
 پارسسی را به ذال مجمل و زای سربنی مبدل نمایند چون و زره بضم اول و تشدید

رای مملکت است که بهندی آنرا جوار گویند بر سر رور و و رت و صاحب مدارالافضل
 توره معنی ارزن آورده که هست آنرا چینا نامند بر سر پیل نژاد و با هر دو تازی فیل کلان
 و محیب بر سر تازی پیل نژاد و با هر دو پاری لارور و شکست بر سر لارور و دو لارور
 و بجای کاف تازی قاف آید چون ابر قوه یختین بر سر بکوختیش و مرکبات
 مذکور خواهد شد ابلق سیاه و سفید بر سر ابلق بقم یختین چوبی است که برکش
 بجایه سرخ رزند بر سر بکم و آنرا خون شیاوشن میگویند چو افسر سیاه شیاوشن است
 از هماغه که خون او بخت بر او این درخت برست بران جهت این نام ماندند
 جلا هق باضم گس گس که تازی آنرا غلکوت بوزن در نو و خندق بخا و وال
 معجین و هم بدال ممل و وزن صندق و عکاش بضم عین ممل و شین مجر بوزن عشاق و قدس
 بضا بوزن قدس گویند بر سر جولا که خاق باضم نام مرضی است که از غلبه خون گلو گرفته
 شود بر سر خاک و ریاق و تریاق باکس چیری است که دفع مضرت سم کند بر سر
 تریاک زینق بفتح زای جمه و سکون نون و باء موحده مفتوح بوغن یا سین بر سر زینک
 سمرق بضم سین ممله توتیا که تازی کل گویند بر سر ک و بدان قاعده که باء
 آخر هم بقاف مبدل میشود و بر سر هم میتواند شد و فتح و ثالت بر سر
 نام تره که پیش آنرا تبه و گویند کذافی غیات سمرق بر سر ک که معیش و مرکبات
 مذکور شود صندق باضم و سکون نون و بای ممله مضمومتی خور و بر سر
 سنیک کذافی منتخب طاق بر سر تاک یعنی انگور طابق بر سر تاک که بران

نان می نبرد طراق آواز مرقعه معرب تراک فراق بانضم جانوری است که پرخ روده شیر
 خور و پیشانی پیش شیر یا دلکان رود و از سایه گوش گویند معرب سر پروانه پروانه
 و قافی بانضم قاف و دویم معرب کاکل قیان بالفتح و تشدید و حده و تخفیف آن
 و قفان بجا کردن قبان ترازوی یک کفه که تباریش قطاس بقاف مضوم و سین جمله
 ساکن و ط کا غیر منطوقه که معرب کریان بفتح و بای پایی تحقیق است قطاس قفط
 رمیت قمرق بانضم کوششی است معرب کز قفط خیمیت که ابل هند از گوناگون
 معرب کردن پل قمرق و تشدید زای مجرای نیم خام معرب کز قفط ان واریت یا
 که پشته ان مانند معرب کتران بفتح اول و سکون تایی فوقانی و نیز بفتح کیم و کسر و دویم و کثیر
 زیادت یا یی تحاتی مابعد فوقانی ستر آید قفطش پتین قرشت تعلین معرب کفش
 قلیس بالکسر و تشدید لام معرب دغان و جانان گبران معرب کلبیا بکسر و اول
 کلبیا نیز زیادت یا یی تحاتی ماقبل الف بکسر اول گویند قفم بانضم شهری است و عراق
 معرب کم و کنب و آنرا خم و خم هم بخای مجید گویند لک قی بکسر از پنج است قند
 شکریه معرب کند و در الا فاضل از شر قاسم آورده که قند و پارس و خراسان از نبات مصر
 بهت می شود قنیل دوامیت معرب کید قولنج بانضم کیم و کسر و دویم خیمیت و کیم
 معرب کولنج قهرمان قایم بکارهای کسی و سرنه وار و کویل و کار و گاو گاو باره نیم و نیم
 اوست صاحب مدار الا فاضل از نقایس الفنون نقل کرده که معرب کمرانست قهرمان
 بانضم اول معرب کوهستان یعنی معروف قیقاوس نام پادشاهی است معرب

که کلاس مخفی که بر آن وقت حاضر و از آن درون حساب کنند
 عرب بنحیک بنحوق بفتح آنچه بالای هر علم چیست بر زرد و نقره و امثال آن نمند مثل قبه
 عرب بنحیک و گاهی بجای کاف و قافی هم آید همچو خیرشت که نام دهبست
 عرب شیرشت که ذی الغیاث و گاهی بجای نون هم قاف آید چون زمره یق
 که اول شتوی که قایل و دو صانع باشد و از آن هر دو بنور و ظلمت و بیرون و دهرین
 تعبیر کنند و آنکه ایمان به خدا تعالی و آخرت نداشتند باشد و آنکه به ظاهر ایمان دارد
 و باطن کاف باشد صاحب تنجب گوید که عرب زین دین است یعنی کسی که بین نماند
 و بعضی متقیین بر آنند که عرب زندی است یعنی منسوب نیزند که نام کتاب زروشت است
 و او به زیوان و اهرمن اعتقاد داشت و حای حمیه و حمیم هم بجای کاف تازی آید چون
 جاورس غله است که بندیان چپا گویند عرب کا ورس خوشنجان دهبست معروف
 عرب لیکن راجع برای حمیه عرب اک که بندی بگری و تباری شب بفتح و تشدید بگویند
 بهترین آن میانانی است که شب میانانی مشهور است سراج بهین غیر منقطه و ختی است عرب
 ساک هند از اساکون گویند بفتح فام و شاطر عرب یکست بجایین منقطه و اهرمن غیر منقطه
 آید چون اهرمن بفتح و الکسر و ضم سین مملو و فتح آن عرب اهرمن و اهرمن و اهرمن
 بخلاف الف و اهرمن بفتح و اهرمن بفتح و اهرمن بفتح و اهرمن بفتح و اهرمن بفتح و اهرمن بفتح
 که کیم فستخ و دوم گیم است معروف عرب بنفشه جاموس عرب گاومیش
 یعنی معروف جوامیس جمع سراج پزیده است که اهل هند از او میدانند

مسر سارک که بهین مملکت میسر و آورده و سار جنت کاف نیز گویند
 سام ملکیت بنار و سام بن نوح علیه السلام به شام بنشین معجزه زبان سیرانی
 سبع بختین مسر سپاه بیانی و آنکه هندش پوت گویند به شام بنشین بختین مسر
 سب شکر قاسان یا شمسیت به کاشان قیس جزیره لیسیت به بحر عمان
 سب کشش مسک بالکسر خوشبوی است به شمسیت بالضم بجای لاهم
 راسی مسک آید و هم بالعکس چون سمندل بالفتح جانوری است که از آتش خسرو
 نیاید یلباخان از پوست او ستال سازند چون در آتش اندازند پاک گردد و
 و چرک بسوزد و او سالم ماند به شمسیت سمندل و از سمند و در بدو ال هم گویند
 صغیر آواز مرغ به شمسیت طر خشقوق و تر خشقوق تر و لیسیت به شمسیت
 تلخ چاکوک و از تلخ چوک نیس گویند قبر بق بضم قاف و فتح باء سوخته دو کان
 سب کلبه قمر طبان بالفتح و یوش و بی حیت به شمسیت قلاتبان هر هم بفتح و
 و آلت برکی که به اندام جراحات بکار آید به شمسیت لاهم و از لاهم بغین معجزه هم گویند
 و حامی منقوطه رایجی غیر منقوطه و قاف و کاف سبدل گردانند چون تلخ بفتح زام
 پر خست به شمسیت لاهم علیه السلام به شمسیت ترانج گویند که لفظ ترانج ماخوذ از ترانج است
 جوق بالضم گروه و فوج به شمسیت رنج بالفتح رنق بختین جای زناق به شمسیت رنج
 غبوق بفتح غین معجزه شراب شباگاه به شمسیت غبوج کسری بالکسر بالفتح نوشیر و
 را گویند و هر که پادشاه فارس باشد به شمسیت خسرو بالکسر مسیحی نام حضرت متهرب علی علیه السلام

سبب ششخا بر شین و خای مجتین که زبان سیرانی یعنی مبارک آمده و بجای
 های هوز حای حلی آزد چون جناح بالضم سبب گناه یعنی معروف حد
 بالکسر آواز و سروس که بدان شتر اند سبب سربدی بالضم حران
 بالفتح و تشدید را مملکه شهریست و در شام مولد زرشوت معرب باران پدر حضرت
 لوط علیه السلام که آن شهر بنا کرده است ضحاک نام پادشاهیست که او را
 ضحاک ماران نیز گویند معرب دو اک یعنی آن در غنقا و دویم مذکور شود
 قیجیج بفتح اول و سکون تخانی و ضم های مملکه و فتح ذال معجم و جیم تاریخی است
 مثل حالت تب که خمیازه و فازه و سرخی رود و چشم از آماراوست سبب بریده کذا
 فی الغیث من حدود الامراض و عین معجم جیم تناری سبب بدل گرد و چون
 ارجوان بالضم گلیست سرخ رنگ که بندی آواگر هل بضم کاف پارگی نید معرب
 تنگ چیم که از بقولات است بشکل مدور فصلین موسم زمستان باشد و تنگ
 و دیگران خورش از آن پند سبب شلغم و تناری آوا الفت بکسر لام و سکون فا گویند
 و بجای الف یا س تخانی آزد و هم بالعکس چون پارتر و اوست معرب میرند
 و پیر از یعنی معروف که سببی آزا سوق گویند سبب بازار بازار جمع چلو از
 یعنی سرنگ و پیاده کو تو ال سبب جلوز بفتح و یای پارسی قمران بالکسر
 سبب فرزین که مهر است و طرح قیر و ان بفتح فاف سبب کاروان یعنی
 معروف همیانی داروئیت که اهل هند آزا کاسنی نامند سبب سبب

و گاهی الف به عین مخفف و هاء به یوز تبدیل شود چون کحک نان تک
 معرب کاک که خواجه قطب الدین بختیار کاکی بدان لقبست مؤلف غیاث متنگار و
 که در رساله معربان نوشت که قاق بمعنی قسمی است از زبان عرب نیست بلکه تصرف
 فارسی زبانانست که کاک را به تحلف قاق گویند هند را زباله کشنده اندازند هندسه از هندزه
 مأخوذهست و در بعض الفاظ قلت و کثرت حروف پیدا گردد و
 تبدیل تنوید را و ات از نهیت الفاظ میتوان دریافت چون اترح بضم اول
 و سکون فوقانی و تشدید جیم ثمری است معرب پنج بضم تین انموج بضم اول
 و ذال جیم معرب نمونه او ارجه بالفتح و قمر و دیوان حساب و مال خراج و مانند آن
 معرب را واره که به الف ممدوده و مقصوره هر دو آمده بر فی بالفتح نوعی از خرمای
 معرب بنیک یعنی سیوه خوب و نیکو لیسان انضم باغ معرب بوستان
 بساین بوزن خواتین جمع چلو زخم کسور و لام شده مفتوحه سیوه است معرب
 چلو زخم خید بالکسر یا نازه معرب زخید و رهم و در هاء معرب در هم بمعنی
 معروف در اهم جمع است و قه کبیرین مسلمه در هم ناسره که بطلب اهر
 زرقه باشد و میانه س معرب ستو کبیر سدر یا نام قصری است صاحب منتخب
 گوید که معرب سر و بیت میانش در مرکبات مذکور شود و پنج به بین مسلمه
 و خای جمعه معرب زرننگ که مقدار سه میل باشد و میل چهار هزار قدم است
 و پوارست و قح بفتح هر دو فا و خای جمعه معرب پیرین که معنی آن

در مرکبات بیاید قمرس بالکسر نوشته که در آن نوشته اما و ابواب و فصول
 جمع کنند معرب فهرست قیابوس بقاف مرویکورو و پاکیزه لون و نام با شایست
 معرب کاوس کافی منتخب و او را کاوس نیز گویند و در دارالافاضل است
 که کاوس سد و پنجاه سال ملک را از قوش با انضمام شصین مجیمه معرب کوچک
 و بزرگی جانور شکاری را گویند محوس پستندگان آتش و آفتاب مجوسی واحد
 و گویند نام مردی است خورگوش که دین شناسیان از دست معرب پنج گوش کافی منتخب
 نشواری بالکسر نیز شتر و گاو خورده باشند و باز از عده برآورده نیک خائیده
 فروزند و بقیه که از خورون حیوانات بماند معرب نیز شتر و خورده نام یا همین
 کلی است که بماند از چینی گونید معرب یا من بخفت یا سیاق قبل نون و بعض
 الفاظ تجزیه اعراب تبدیل اوست فکر و دجوا لیم وزن ابرو معرب بر ایا الف مده و ده
 ایوان بیگ معروف بوزن دیوان صنف بلند نوشته سگاه و گوشک و پرده
 معرب ایوان بوزن کیوان و بعض محققین گویند که ایوان وصل ایوان به تشدید و
 بوده از قبیل دینار و دینار بنون شده و دو و کان و و کان به تشدید کاف ایوان گویند
 او این جمع چون دنا سیر و دکانین برسام بالکسر نام مرضی است معرب برسام فتح
 از منتخب پیداست که تبازی آنرا بر سام گویند و در دارالافاضل است که بر سام بعضی
 زهر شنده آمده و بر سام را بصا و ممله هم نوشته یوس بر او معروف معرب بر
 که تبازی آنرا قبله بضم قاف و سکون موحده گویند بر صم بفتح با و سنبه که بران

سوراخ کنند معرب بر سر و اولاب چرخ که بدان آب از چاه بکشند معرب لواب
 کذا فی منتخب اللغات زرنیج بالکسر تنگیست معروف آن سه قسمت سفید و سرخ و زرد
 بپندی آنرا هم ترال گویند معرب زرنیج بالفتح صاحب دارالافضل از قزوین نقل کرده
 که زرنیج معرب است و یوس به تشدید موحده و او معروف بمعنی گز آهنی معرب
 و یوس تخفیف و او زرفین بضم و هم که برای عجمه و بغا حلقه و زنجیر در معرب زرفین
 بالفتح زرفیل بالکسر انبان و درویشان و اقراوان اهل حرفه و قیل که کناس معرب
 زرفیل بالفتح سرواپه که سرخانه زیر زمین معرب سرواپه بالفتح کوس بالضم و او معروف
 طبل مسی که آنرا چوب نوازند و آنرا نقاره گویند معرب کوس بواو مجهول با و و ن
 بوزن بارون چپ که از سنگ و آهن باشد که در آن غله و ادویه کوبند
 و آنرا بغاری کابله گویند معرب باون بوزن و اسن و بتازی مهراس باون سنگی را
 گویند مهراس جمع همیان بالکسر کیسه که در آن زر نگاه دارند معرب همیان بالفتح
 بدانکه کلمه دو قسم است مفردی مرکب مفرد نیست که دلالت نکند بر کلمه بر جز بمعنی
 چون گل دل و مرکب بخلاف آن چون گلاب و بنت العنب و اکثر عوام از بهیت
 الفاظ مرکبه آگاهی ندارند مرکبه را مفرد می پندارند لهذا الفاظ متعدده بنا بر آگاهی
 عوام بسیطه تحریری آدم ایراد کرده شهری است و ناحیه کوه و دو چهره از ترکیب لفظ
 پدید است آما یک اوب آموز و لقب باوشا بان شیراز و در دارالافضل است
 که سعد زنگی آما یک سلطان نبو بود شب در حالت سستی سعد زنگی و سه کس

و دیگر باو شاهی داد بعد وفات سلطان ایشان باو شاه شدند و بر خود
 همان لقب مستقیم داشتند و اطلاق لفظ باو شاه بر برادر زادگان سلطان
 کردند و این لفظ ترکیب مرکب از تا یعنی پدر و یک یعنی اسپ یعنی کسی که
 پرست او را گون نام کلیت آتش رنگ چه آذر یعنی آتش آمده
 و گون یعنی رنگ او را پاجان نام شهری است آذر بستر کی بلند و پاجان
 چای تو گران و محتشان ارجیت صاحب مرتبه از قبیل هندو و نامشند
 و خروند چنانچ یعنی قادری مرتبه آمده در و شیر نام بهمن پسندیدار
 چون جدش که کشاسپ نام داشت او را لیسروید پیر نام موسوم کردند و چنانچه
 بالفتح یعنی قمر و ششم باشد و شیر درنده معروف اردوی پشت بالفهم نام ماه و دوم
 پاری که شمس در برج ثور باشد یعنی ترکیبی آن مانند پشت که اردو بالفهم نام است
 و درین ماه چون نباتات در حال نشو و نما و گویا مانند پشت است سپاهان
 شهری است و ایران چه آن شهر همیشه موضع اقامت سپاه ایران بوده
 و هم سپاه یعنی سنگ آمده و دران شهر سنگ بسیار بوده و الفنون
 برای نسبت و از سپاهان و سپهان نیز گویند اسپر آئین شهری است و در
 خراسان چه آئین آن شهر است که مردم آنجا همیشه اسپر و سایر سلاح با خود دارند اسپرم
 و شاه اسپرم مخفف اسپرم و شاه اسپرم است تباری از اریحان و بنی تازی بوده
 هندو نامند که هندوان می پرستند و پیش منفرج قلب است و نام اسپرست برای نعم

و آنرا فلجک بنفختین و هم بنفختین و هم مضموم و قفل بتانی نیز گویند و خوش اسپرم هم
 از همین قسم است و در باره الفخمل است که آن مانند مروه باشد اسپر خول بالفتح گیا هیست
 مشهور که به تازی آنرا بنر قطلونا مانند و شایه است بگوشت اسپر و غول یعنی گوشت باشد
 و آنرا اسپروس و سفسوس و سپوس نیز گویند استرون زن عقیم یعنی چون استر
 که چار یا هیست معروف و ون برای نسبت است یا یعنی مانند استرون بخلاف نیز آمده
 است گز بودی ذات پاکت آفرینش سبب چ تا آید و استرون بودی و آدم غروب
 است یا سنگ مدور که علیه بدان آرد و در اصل آب بوده که به آب گرد و چون
 است اس بدست و عواس به ستور و با داس با و چون در آب پیش از الف
 کسر اضافه است واقع شده و قبل الف یا آورند اسباب شد یا بکثرت استعمال حذف کرده
 است یا گفتند اصطرلاب بالضم ترزوی آفتاب که موازنه ساعات بدان معلوم شود
 بزبان یونانی اصطرز زور گویند و لایب یعنی آفتاب نیز گویند که لایب نام حکیمی واضح است
 و قبل نام سپهر سطو قیل نام سپهر دیرین علیه السلام صحیح آنست که از سطو و یلینا پیش میگذرد
 از جام که خمیر و تراخ نموده سطلاب بخلاف الف و نیز سطلاب و سطلاب بدین محله
 آمده الماس بالفتح گوهر هیست معروف که هند آنرا بهیر نامند در اصل مریخ ده
 بقاعده عبر الف و لام بدان افزوده که بکثرت استعمال پسندیده جزو کل گردید
 و الماس در بیان که بحیر الماس خیزه است پدید می شود و امحیلان در خست
 خار و ار که پیش از گیر گویند یعنی ترکیبی آن مایه غولان باشد پس بیان آن

مفیلان ہند اُمّی منسوب بہ اُمّ یعنی مادر کے کسی کہ تاتر پرودہ مادر یا شد
 بے علم بلکہ آؤ مذہب یعنی معروف محقق آب وند کہ از آب وند کہ نسبت کیب
 یافتہ ایران ولایتی ست منسوب بہ ایریں ریون یا بن سچ کباب
 محقق کباب زن و از جلو چوب ہم گویند یا ورنک بدل موقوف خیار کو چاک
 و یعنی ترنج نیز تارہ مرا و از با و اینجا عبارت و معنی ترکیبی آن غبار رنگ رنگ ترنج
 زرد ویشو و پاچا ہ یا چویم ہر دو پارسی گوئی کہ جولاہگان یا با سے خود را آن گلازند
 مرکب ست از پا و چاہ یعنی معروف پا و شاہ یا با سے پارسی خواجہ افضل
 در سالہ آور وہ کہ شاہ یعنی اصل و خداوند و یا پائیدن و داندگی یعنی اصل و خداوند
 پائیں مدن و داندگی ملک و خلق و یعنی پاس و تخت نیز سناسبت پس معنی ترکیبی
 خداوند پاس و تخت و بعضے گفتہ اند یا دغستہ ست و پا و دغستہ و داب یعنی
 خداوند کہ مرا و از رعایاست و شاہ آزا گویند کہ از من را و نوع خود ممتاز یا شد
 با ست یا ز صورتی معنی چون شاہ را و سامیت پس معنی ترکیبی آن ممتاز از رعایا و
 پا و یاں چوپان کہ تازی آزا را اعی گویند مرکب ست از پا و معنی رہ و یاں یعنی نگاہ دارندہ
 چون باغبان و یا سبان و دربان یا رید لفتح یا سے دویم مطب پر ویر و ہضم یا
 غلط است و این مرکب ست از بار معنی رخصت و بد معنی خداوند و داندہ زیرا کہ
 پرویز اور اذن در آمدن بجلین سچ اوقات وادہ بود و نیز گویند کہ اور صاحب بار
 گردانیدہ بود کہ امر او و ز رخصت از گرفتہ نگاہ بہ زم شاہی یا ریافتہ شد

پاژگونه متلوب مرکب از باز یعنی دیگر و برگشته و گونه یعنی رنگ و روش
 و یعنی ترکیبی آن برگشته رنگ و روش و از بازگون و وازگون و وازگونه
 و وازون و با شگفته هم گویند پاشنگ بیاد کاف هر دو پارسی
 خوشه انکور و خیار بزرگ که بهجت تخم گاه دارند و از پاشنگ نیز گویند و قره رنگ
 سامانی است که پاشنگ مخفف پادشنگ است مرکب از پا و
 یعنی پاینده و شنگ که نوعی از خیار است و پاشنگ مخفف پادشنگ مرکب از پا و یعنی پاینده
 و آهنگ یعنی قصه چون از برای تخم گاه دارند گویا آهنگ حفظ آن کرده
 یا آهنگ و والی و طنبانی که برگوشت گام بسته است
 استند یا لبای پاری یعنی اسپ جنبیت آمده و پاشنگ یعنی کشنده و از پاشنگ
 بجذ الف نیز گویند پالدم و پار و هم بیار پاری و هم چهارم چرمی که بنیر
 و هم اسپان و شتران بنده هستند از آدمی نامند و از آیه ترکی تشقون گویند
 در جواهر الحروف است که معنی ترکیبی آن ریسان و هم است و مبادله رای جمله
 و لام در اکثر الفاظ شایع است چون خیار و چپال نام درخت و از وند و الو و ناک
 کوه و نادر و مال و مال یعنی در هم و بر هم و ته و بالا و رون و لوفخ گیاه است که بدان پوریا
 یافتند و سوفار و سوفان معنی معروف بخشی بیای تازی شتر مرکب است
 از جیت یا الضم که نام بادشاهی است پدرش نصر نام داشت و یای نسبت او بخشی را از او
 در عربی و عجمی آورده و پاک معنی کسی بی آن بدعیب چاک معنی عیب

آمده بر این نام سازی است که بمس بر بی خود گویند و شباهت بسینه بط
 و بر معنی سینه آمده بر پهن جسم و دای پاری بوزن نشترن تره است تیش
 هند آزا لونگ بفتح اول و سوم و سکون و دوم و چهارم و عسر جمله برای مهله مفتوح
 و بیسم ساکن و فتح بفتح خای مجمه و ضم رای مهله و سکون جیم و قبله الحقا و قبله الحما
 و قبله مبارک و قبله خرو نمند عسر یض الجناح معنی ترکیبی است بر پیام
 نام ز حقیقت مرکب از بر معنی سینه و سام معنی ورم و سپا و دیای پاری
 مفتوح قافیه شعر و مرکب است از پس که معنی آخر باشد و او ند کلمه نسبت بغداد و
 نام شهریت در اصل باغ و او بود و چه در اینجا باغی بود و نوشیروان عادل را
 داد و او خواهان سید او بلغار بالضم شهری است نزدیک ظلمات معنی ترکیبی آن
 بسیار غارچه غار و ان بسیار است و اصل بنجار نام دشت سکندر و ابرین
 غار اباد دشت گویند که طوطی اینجا زنده خیا که منتقم بر هندوستان بلغونه
 بالضم معنی بسیار رنگ که عبارت از گلگونه باشند زنان آزار دهنده و آزار
 گلگونه و غار به الفتح مانند پیمر و پیامیر و پیچیر و پیچا میر معنی ترکیبی آن
 پدید است ولیکن بالفت و پیام برنده مطلق آمده و بخذف الف آنکه پیام
 از حضرت حق آر و پیور اسپ بوزن و یوزفت بر و دای پاری نام با و شاه ظالم که
 ضحاک گفتند مرکب است از پیور معنی ده هزار و اسپ معنی معروف
 ماز یا نه معنی معروف که بتنازی آن مقتدر که بکیر کم و فتح سوم و سوط بفتح سین مهله

در پست در میان کوه ایجا ف تازی مضموم و او و محمول و را سه ثقیله گویند مرکب است
 از آنکه حاصل بالصدر تاخت است و آنکه کله نسبت و آنرا تازانه بخوف یا نسبه گویند
 و بعضی محققین بآنکه که تازی است را گویند و آنکه کله نسبت است تا اول کبر و او آب و پدید
 خوشتر و کار کردن بر اعضا پدید آید مخفف تاب اول است مرکب از تاب
 بمعنی حرارت و اول که به لغت در گی گل باشد معنی کبر سی آن گل آتش و مجازاً
 و آتش را گل گویند و نیز آورده اند که مخفف تا و اول است چه در اصل لغت تاب
 و او در دست است چون آب و او و خواب و خوا و قاعده است که چون دو حرف
 از یک جنس جمع شود یک را حذف کنند چون نین و نیم من و او اول را ساقط نموند
 تا اول شده پیر و شوکر پدید بخت بهمانا تازانه برزوه اندکی از به معنی تپ و لرزه
 مرکب است از تب که تازی آنرا حایجا سه ممله مضموم و نیم شد و گویند و یا از به معنی
 لرزه توران نام ولایتی است منسوب به تور پیر سریدون مانند ایران که بالا ذکر شد
 توتی نام است چون بخور و ن توت رغبت و شیر دارد و در موسم
 توت درین ملک می آید بستان بدین نام موسوم شد بختن رستم
 سیستان را گویند مرکب از تهم بختین یعنی و لیس روتن بمعنی معروف
 تیرم بفتح رای محمله بانوس اعظم و خان و ن بزرگ چه تیر بمعنی بگزیده است
 و نیم بر لقب تان زیاده کنند چون یکم و خانم و تحقیق آنست که سیم درین
 کلمات علامت تانیث است و با قبل این نیم مضموم هم آید که با مردم و خبسم

و امثال آن تکیه سازند پیشه آنست از آلات نهاران و راصل تیسره بود
تیسره یعنی معروف و هاء نسبت زارایشین محبسه بدل کردند چون
در روز و درویش و از گوند و واشگون و تشه بخرف یا مخفف تیشه آمده و بعضی گویند
که تیغ در اصل تیر بوده و زارایشین منقوضا سبدل کردند چون گریز و گریغ و ستیز
و ستیغ و سرور و سرورغ و الله اعلم چاروب آدرفت و درویشان
معنی ترکیبی آن ظاهر است که رو بنده جاب باشد چا مغول مخفف جابه عوک
که به تازی طلب بضم اول و ثالث و هم که هر سر و دو کتان الهابه تشدید تا
و بحث مکانی ناسند و از اجل ذرق و جل و نغ هم گویند چا مغول شخص به
اصل آن جابه غول یعنی لباس غول معنی دیوچه و یو مکاره و مضل میباشد
همانا غول و جاله دست و او را و ام غول نیز گویند و اغول مخفف آست چپاتی
نان که انصاف بر دست پس کنند مرکب است از چپات معنی لطمه و پای نسبت
چپا حق هر دو جیم پایی آواز زخم تیر که پیانی رسد مرکب است از دو حق که معنی
آواز تیر آمده و الف در آن از قبیل لبالب و پیایه و دو او دست و آزار
پنجای پنجای محبسه تیر گویند چپان بضم میمنه معروف مرکب است از چون
و آن و چنین از چون و این جوشن بوزن روشن مرکب است از جوشن معنی حلقه
و نون نسبت چوگان خیریت که بدان گویانند و آن خمیده باشد مخفف
چوگان بلام مرکب از پول یعنی نخی خمیده و گان کله نسبت چوستان

کلاس باشد و مقابل مسدا و آزار تازی لغت و نظم لام و فتح عین مجید و سکون نازی
 منقوط بوزن لغت و هم بضم تین گویند مرکب است از صیغه که کلمه استقامت است آن صیغه
 هست که از اسپیلی نامند خانقاہ عبادت خانچه چقا یعنی عبادت آمده
 خانمان و صل خان وان بود و عطف بوده خان مخفف خانه و مان
 بمعنی رخت خانه تختلی با فتح اسپ قتل باول مفتوح خام ولایتی است و اسپ را
 که منسوب بدان ولایت است تختلی گویند خدا بمعنی صاحب و مالک و این لفظ
 را بر غیر ذات باری تعالی اطلاق نموده اند اما صاف چه کسی کرد و مثل ده خدا
 و که خدا و نظیرش و عربی لفظ رب است که بر غیر اطلاق نکنند الا به اصاف صاحب
 شرح عقاید از خضر الدین رازی نقل کرده که معنی خدا خود آئینده است یعنی وجود
 الا ترکیب خانه خدا و دو تخت را و مثل آن دلالت میکند که بمعنی صاحب باشد
 و خدا و مال خداست خدا و مدعی صاحب و مالک معنی ترکیبی مانند صاحب مالک است
 چه و ندای بجا بمعنی مانند باشد که کلمه نسبت است خنجر و مفتوح اول و ضم با تازی
 سیوه است معروف تازی از ابلج بکسر با سیم و طاء مملعه شده
 بوزن صدیق گویند مرکب است از خنجر بمعنی بزرگ و بزه یعنی سیوه شیرین
 خنجر چنگ بجم و کاف پارسی جانوری است آبی که او را پنج پای و پنج کار بجم
 و کاف پارسی و تازی سرطان گویند معنی ترکیبی آن بزرگ چنگال است خنجر
 در حقیقت که بنده کشیر کاف تازی مفتوح و نون شد و کسور و یا مجهول و را مملعه

و دیگر وارچه و زنجی بد و انگ یعنی قصه زنده و زخم بد و زخم بد و زخم بد و زخم بد
 دست برنج از قلم زیور است که زمان در دست پوشند و از یار و دوستوانه
 و دست تیره یاری و سوار و سوزن تباری گویند و اصل دست او بخت بوده مرکب
 از سه کلمه است و دست دوم از پنج مبدل و رنگ یعنی زینت سویم نون رابط
 یا نسبت دست و بخت مخفف آن دست برنج دست و بخت مبدل است
 و بخت است که ذاتی جواهر الحروف و قس علی هذا برنج و پا و بخت و پا و بخت و پا و بخت
 مخلوط مرکب از عطیات که بنا بر تعطیل رشام بدست نگارند مرکب است
 از دست و اینو که شش از اینو بیدار مراد و بیدار است دست از می آید
 شش ماه به تشدیدیم و قلع بکسر لام و قاف و حاء مملک گویند و ستور
 بالفتح صاحب صدر و سندر چه دست یعنی صدر و سندر آمده و ترکیب آن از قبیل
 رنجور و گنجور است که یعنی صاحب رنج و صاحب گنج آمده و ششمن یعنی معروف
 بدین راقم می و آید که در اصل و ششمان باشد مرکب از دوش یعنی زشت
 مان یعنی مانند پسند مانند زشت است و ششمان نام پیشستی بدون شش
 شکل مرکب است از دوش یعنی مذکور و وار یعنی مانند پسند مانند زشت است
 و نیز طبیعت ده آگ همان ضحاک که در معیات گذشت چون او در عیب
 داشت بدین نام مشهور گردید و آگ یعنی عیب آمده و مولف غیاث و عیبش
 بدین تفصیل می نگار و اول زشت روی و دوم کوتاهی قد سویم بیدار و گریه

چشام در غلغلی پنجم بدولی ششم بدینی هفتم بسیار خوارسی هشتم بی شرمی
 نهم خبر دوی دهم بدزبانی و آورده اند که در میان شانده اوج بر راحتی دوران حیات
 مار پیدا گردیده بود که دماغ مردم غنای آن مار بود و گویند که کرم ایل و ارمایل
 و شمش زاده بودند بخت حمایت خلق طعنا مینخن امختند و سبط
 صفا کشند از جمله و آوای که بهجت کشتن و بختن تسلیم شان
 میگردند یکبار بهر میگردشتند و بجای او نگر گویندی بختند قوم کرد آل
 همان و شتیان اند که بهر میگردشتند و بعضی از را و یان وجه تسمیه
 چنین بیان میکنند که صفا که هنگام تولد و دندان نشین داشت پدر و مادرش
 که از عجب بودند صفا نام کردند یعنی بسیار خنده و بهگان
 ساکن قریه مرکب است از ده یعنی قریه و گان بگاف پاری که کلمه نسبت است و پریاز
 یعنی دیری که مدت دراز کشیده باشد چه از یعنی کشیدن آمده را یگان
 مفت در اصل را بهگان بوده مرکب از راه یعنی طریقی و گان که افاده سنی
 ریافت کند حاصل معنی آنکه لایق راه است چه پند کم مایه و زخراشت که بر سرهما
 افتاده باشد زراب می انگوری تبرکیب مغلوب معنی آب رز
 رشتن و رشتن قیامت معنی ترکیبی بکالت مضموم الاول رؤیدن
 و برخاستن از زمین چه روز قیامت روز بعثت است و در صورت منقوح الاول
 بعثت رستن که مومنین بعد از حساب رستگار خواهند شد از او ششم

نام چهار اوقیاب در فخر رنگ شکر است که مخفف از او شام است چه
شاهگاه متولد شد و زمین یعنی معروف که بتازی آزار ارض گویند مرکب است
از زمزم جسمی سردی و یاد نون کلمه نسبت چون زمین که خاک است و مزاج خاک
بار و بارانم که گشتندش و گاهی نون خدوت کنند نظامی در سکنه زانم بر آیند
سای که در آسمان وز می است با اندازه فکر است آدمی است
پیشانی اگر در شکر که به بندی آزار السوره گویند مخفف سگ پستان
و آزار سگ انگورین گویند سر ساق نام زمینی است که در سر و دم پیدا شود
مرکب است از سر که بتازی آزار اس گویند و سام جسمی درم سر اسیم بر پیشانی مرکب است
از سر و سام که ازاله اسام یعنی لباس است و آزار اسیم سر نیز که نیکو شهر است
و آزار اسیم که کاغذ خوب از آنجا آورده و معنی ترکیبی آن ده سر است و سر ماه و سر
بوده از ترک و ترکان ده کند گویند این ده بنا کرده است و بر و ایام شمس سر شد
شکاک مرکب است از لفظ سنگ و کاف تصغیر و آزار سنگ که در آله
و ترک و نخچین سر گویند شایان کمالیت که بجل و عا و آفرین استعمال کنند
مخفف شاد و باش شایگان بسیار و به نهایت چون گنج شایگان یعنی
تج بسیار و اصل شاهگان بوده یعنی لائق شاه کثرت استعمال با بیامیدل
شد شیدر اسپ سیاه رنگ چه ویز یعنی رنگ آمده یعنی شب رنگ
سپهر پر زده است که به شب پرواز کند و اصل شب پر بوده با تازی

در باب پاری او غام فیت یعنی ترکیبی آن پیوست و بازی آواختن شش تا من
 و آواز مرغ سیح مرغ عینی هم گویند آورده اند که حضرت عیسی السلام حکم است
 جانور از گل ساخت متعشش فراموش کرد حق تعالی او را جان داد و چنانکه
 پس پدید و از خدا خلق غائب شد و بقیا و و بر و خداست که با بچنان مرغی بی تصور
 آفرید شاعری چون مرغ عیسی اگر هستی ز گل سازد ز اعتدال هوا حکم جانور
 گسی و شمشیر تیغ مرکب از شرم یعنی دم و شیر که بازی آوازه گویند یعنی تیغ
 که در دم شیر مانند شمشیر تیغ شین چیده و کاف پاری یعنی شون مرکب است
 از شرم یعنی باز و در شرم و کاف نسبت شور یا مرکب است از ابا بالفتح یعنی
 آتش و شور چه فاعده است که فقط با چون یا کلمه دیگر ترکیب یابد است مخدوم
 اگر دو چون و دو غیب او کلمه با و کد و با و کشکبا طمطراق طمضیم پر کرده و طراق
 یعنی آواز مجموع آن کوفه باشد قشاش بیانی آواز تیر مرکب است از قش یعنی
 آواز تیر و الف وسط کلمه فغوار و کسی باشد که از شرم یا از دست نگی آواز تیر
 و خاموش باشد مرکب است از قف باضم نسبت و داره یعنی مانند گویا مانند نسبت شده است
 فغان باضم ناله و نسر یا و مرکب است از قف یعنی نسبت و الف نون نسبت پس اصل
 یعنی ناقوس باشد که در تاجانها نوازند مجازاً یعنی ناله و فیرا و مستعمل شده کدانی جواب هر حرف
 فیلسوف حکیم و دانای مرکب است از فیل یعنی حکمت و سوف یعنی دوستان
 یعنی دوستان حکمت و آزا فیلا سوف و فلسفی نیز گویند فلا ستر جمع فیلسوف

نام پراسکندر و الوالتین مکرست از فیلق یعنی لشکر و اوس که بزبان رومی امیر گویند
 یعنی سپه لشکر و از افیاقوس هم گویند و فرکاند نوعی از پوشش است که ابریشم
 و پنبه و آن پر کرده باشند و میاززان هنگام جنگ پوشند تا تیغ و تیر کار نکند
 مکرست از تفر یعنی ابریشم و آنکه که شستنی از آگدن یعنی پر که دن است و از آفرانگند
 و قزقند و قراغند و کراگند و کراغند و کجاگند و کجاغند و هم قزآنک از قبیل اورنگ
 و اوزد و اوگ و آوند گویند کار **خسرو** پارس و قیل تازی شهرست
 و ترکستان مکرست از کار یعنی درخت صنوبر و عربی مکان غالب آن شهر کثرت
 اشجار صنوبر بوده باشند و آنرا کاشغریه شین معجربه کاچو و بحیم پاریسی نیز خوانند
 گویند که در حد کاشغریه و ریاست که از ابحر الغمام نامند اگر در آن دریا سنگ اندازند
 ابرهای عظیم و در عداای غریب پیدا شود کارزار یعنی جنگ و جنگ گاه
 چه کار یعنی جنگ آمده و زار کلا است که یعنی کثرت و انبوه است چون گلزار
 و خارزار و کشتزار و آئینه زار که زار اصل خربانجاست معجمه بوده یعنی نای بزرگ
 و از آن بنا بقاف هم گویند و گاو و مهران که ناباشد و در مدار الافاضل است
 که کرناگه بزبان هند حبیب و تباری آنرا بوق گویند که ورم بوزن مرم و گزده است معرو
 که تباری آنرا عقرب بوزن مرکب و لغوث به لام و عین معجمه و ثانی مشکله بوزن فاعول
 گویند مکرست از کر و ورم و آنرا کجدم هم گویند و وجه تسمیه اش از هیئت او پیدا است
 و در مجمع الفنون است که قدری نوسا و با آهک خشک سائیده و قریب راجع مینی ماسوع

محبت بر زمین است که بسته ندان بر افش سوزم دفع شود و اگر بپوشد چهره که آنرا او گماند گویند
 بست و شسته که روم را بگیرد هرگز نش زنده و اگر آب ترب یا آب برگ ترب
 بر او اندازند فی الفور سیرو قس علی هذا اگر عرق با و نجاب که بتازی آنرا خباز و هسند
 باطل بضیم هر دو متجانس خوانند هر یک را یا اندازند یا ندانند هم میر و کشتا و ر یکس فراع
 میتوان که در اصل کشتا و بود مرکب از کشت یعنی کاشتن یا از کشت که قلب کاش
 مخفف کاشت است و دریا و آب را المله که گفته است چون بنسرو و مخفور
 و دلا و رتس و رو میتوان که مرکب از روز و زما خود از روز و زما باشد کشتا و مخفف کشتا و زما
 کشتکیم یا ضم یک از آلات جنگ که زبان است گول نامند و از آن کوشک خبر
 بود و هم نویسنده معنی ترکیبی آن سواج کنند کوشک است و از آن کشتکیم می تحتانی نیز
 گویند که هر یک با پنج کاف تازی سنگیت زرد و افق ریان و نیز گویند که در
 حدود و روس چشمه است که بر میخورد چون با و رسد بسته گرد و و نیز گویند که صنف
 و حقیقت چون کاه را بخود کشد بنابران بدین نام خوانند و آنرا کاه با هم گویند
 و مسترین اقسام آن که برای شمع است یعنی هر یک شمع باشد که قیافه نام با و شمع است
 در اصل که غبار بود و کی میسند عا و غبار و غبار یعنی جق میسند آن
 عا و ل بر جق باشد که مایه تمام معنی ترکیبی آن ظاهر است و آنرا کاه و بود هم گویند
 گریبان یعنی معروف مرکب است از گری بکثیرین یعنی گری که بتازی آنرا عتق گویند
 و بان که بمعنی حافظ و وارنده آمد چون در بان و باغبان و غیره و لک گلشن و بان گلشن

آتشانی باشد که تمامان از گل ساخته تبار پزشتن غله از خس و خاشاک گرم سازند
 مرکبت از گل که مجازا بمعنی شمر باشد آتش باشد و سخن مخفف خانه گویو مرت
 تبار فوقانی نام بادشاهی از فرزندان آدم که در کوه سکن داشت و پوشش او
 از پوست پلنگ بود کذا فی الشرفنامه و صاحب مدارالاضل از تواریخ طب که نقل
 میکند نخستین کسی که بر زمین آمد آدم بود او را گویو مرت خوانند گویو یعنی گویا و مرت
 بمعنی زنده یعنی زنده گویا لا جرم ناچار و ناگزیر لا حوت نفی است و جرم نفعیتین
 چاره و گزیر لا بد هم بهمان معنی آمده چه بد بضم باو تشدید دال بمعنی چاره و گزیر است
 لا محاله هم بهمان معنی است محاله بمعنی چاره آمده لوریع نام علوایست مرکبت
 از لوز یعنی جوز و باو ام و تیه کلمه نسبت چون زریه و شکینه مرزنگوش بجان پاری
 و او و جبول نام گلیبت که باو و ام که خط خوبان را بدان شیشه و هند گزشت به گوش
 موش ماند و مرزن بمعنی موش آمده و تباری از اذن الفار نامند و به لغت روی
 مسوق نفع بین مصله و سکون هم و کسر بین ثانی غیر منقطوط و قاف ساکن و نفع
 یونانی سسیون با هر دو بین غیر منقطوط وزن اقیهون خوانند و بعض گویند که مسوق
 لفظ عبری است و خوردنش با شراب گزندگی مار را نافع است هر خار جانیکه
 سبز و آب روان باشد عجب بر روضه گویند مرکب است از مرغ بالفتح بمعنی سبزه
 و زار از قبیل سبزه زار و نشتر زار متنبه کاک آنچه در دوکان کاک پزان
 زمان پزان سبزه سازند و کاکها و نامهای پزان و از مخفف منبر و کاک موهبه

پنجم و فتح میم و بای تازی مفتوح و نشاندگی بران و حاکم معان چه بمعنی حکمت و دانش
 آمده و معنی بر بالفتح و در لفظ بار بد مذکور شد **مهمان** بمعنی معروف که یعنی ضیف
 بضاد و مجسمه یوزن سیف گویند مرکب است از سه با کسر جسی شریف و زمین مان
 بمعنی شبیه و نظیر و خست و اسباب خانه پس معنی ترکیبی آن مانا برئیس یا رئیس اثاث البیت
 باشد **میربان** کسی که صاحب دعوت اضیاف باشد مرکب است از زمین بمعنی اسباب مان
 و بان که معنی آن بالا گذشت تا خدا را مالک جواز مخفف نا و خدمت چه نا و بمعنی
 کشتی آمده و ترکیب آن از قبیل ده خدا و خانه خدمت تا قوس چوبی است
 که ترسیان زندان را بر مرکب است از نا و قوس بالضم و واو معروف بمعنی صومعه
 ترسیان نوافین **سمن** مستعلیق نام خطیست مخفف نسخ تعلیق قلم نسخ و تعلیق
 جمع کرده اند و آن نسخ تعلیق نام خوانده و اکثر نسخ و ابیات بدان قلم نویسد و در تحت
 که این سمن خط در سال سه صد و ده جبری از خط کوفی و غیر آن
 شش خط است راع نموده بر آن هر حرفی طرز خاص قرار داد و اسمی مخلوط است
 ثلث که از آنم انحطوط نیز گویند و توفیق و محقق و شیخ و ریحان و رشاع بعد از آن
 بر و ایام دیگر ساخته و خط دیگر که **تعلیق** از رشاع و تسج و دویم
سمن تعلیق از نسخ و تعلیق است بنا بر نموده و در شش صد کرون مخفف بیشتر
 و تازی از شش با کسر میم و سکون شین معبد و را و طامحلتین یوزن معبر
 سمنیغ بکسر میم و سکون موحده و زا و غین و تخمین گویند **نوربان** چیزی تازه

که از راه آورده باشند الف و نون با نسبت است نوشتا به نام زنی است که بادشاه
 شروع بود بجالساج سخت در و آید بعض گویند که این لفظ مرکب است از نوش
 بمعنی شیرین و آب بمعنی معرفت و بای نسبت و بعض برانند که معنی ترکیبی آن
 نو جوان است چه نو بمعنی تازه و شاب بمعنی جوان و بای تانیث است نوش شیران
 نام پادشاه است که او را کسری گویند بعض محققین گویند که مخفف نوشین روان است
 و بعض گویند که مانند شیر نو بمعنی ترکیبی آنست چه وان بمعنی مانند آمده چون
 پیلوان که بنا بر حفاظت زراعت گرواگر و گشت بندند یعنی مانند پل همان مرکب است
 از لفظ هم مرا و ف و نیر و آن حرف ضمه غائب و همین مرکب است از لفظ هم
 و این حرف اشاره همایون بمعنی مبارک مرکب است از با که نام طایری است معروف
 که سایه اش موجب ترقی جاه و اقبال است و لفظ یون که کلمه نسبت است از قبیل ادریون
 پس پدید خادوم آتشکده و قاضی گبران چه بهر معنی آتشکده آمده ترکیب از قبیل پدید
 و موبد و سپید پدید از پیشگی زبان و لفظ پدید اکثر الفاظ ترکیب یابد چون
 پید القیص بمعنی آتین پیراین وید النقل بمعنی دسته کلید وید القوس بمعنی گوشه کمان
 و مگوته در اصل یک گونه بوده چون کاف متصل آید کاف اول را ساقط کردند
 چون هم از نیم من که با سقاط سیم اول نمین شد میوه گیاهی است که از مروم گیا
 و مصر گیا و تنگ و آتشنگ بکسر اول گویند و این لفظ مرکب است از نیم میخفت
 و روه که در عرف لغت صورت آدمی باشد معنی ترکیبی آن جفت صورت بود چه

آن را اگر در فصل شگافه صورت آدمی جداگانه بیرون آید یک بر دیگر باشد
 و در مدار الا فصل است که هر که از آن بگذرد و چون خواهند که بگذرد سنی در گردن بگردد
 اندازند و سر و دم او به آن گیاه بندند چون از دور گوشت به او نماند بگردد فصلان گوشت
 کنند و آن گیاه کندیده شود و بگردد و آن گیاه از خاک شمشیران رود و او را
 نشان عظیم است و در آن خواص دیگر است که هر که روز یکشنبه با شیره گیاه و ماده بخورد اگر
 زخم و زهر و زردی زیند شود و اگر ماده خورد و ماده شود و در طب است که بپزدش لکمان
 باشد و در فرنگ رشید است که آنچه گفته اند که کننده آن بپزد و خلاف قصص
 مکرر آرموده شده این قضیت ندارد و صاحب فرنگ و ریخته عجب میگوید
 که بپزد و صحت نقل حکمت الهی در آن نیست که مردم آگاه شوند که هرگاه بر کنند گیاه
 مشابه کل انسان موجب قصاص است کشتن آدمی چگونه موجب قصاص و مستوجب عتاب است

تا شام فصل فروین با صد نه هزار عمارت بیانی جلوه سر و زیرم عالم گردید و زمین جهان را
 غیرت و فاسد ریاض ضحوان گردانید اطلس بگل بل حریز و چه چشم بلبل خوش و خوش
 و باد بباری مروج بن بان و ابر ازاری گلاب افشان جلوه گاهش بستی ذوق تماشایی
 بهار دیده ز گس پر خمار است و پریشانی رنگ سنبلیله از اشتیاقی شوریده سران سودا به بهار
 مستعار تماشایی این موسم جانفز اگر مرغ تصویریت با مرغ چین مصفیرت با بهار است اگر
 سودا به زینجای بسودار و که چاک به امان یوسف گل زرد و صبا که دانه ذوق وصال
 زعفران و سان بهار است که شادمانی آموخته که بدین بهانه گستاخانه دست به کل مشکین سنبلیله

سبز و شاداب قطره شبنم آئینه زار حیرت چشم آهسته و جلوه فروزی گماشته خمر
 در اوراق سبز و غیرت فراموشی شفق چرخ اخضر بندوق شاد ببار که دل از نوع عناد و میل
 عجب نیست که صغیر عاشقانه از درون بضیعیل برآید صدای شیرین بال قمری که بندوق
 سر و سحر پرواز سینه نماید اگر از سر و ستان مطرب پرویز خوشتر گویم پیشانی و غیره
 هنگامه گلاب لاله با محبت صد هزار اضطراب شعله جواله سبز و شاداب آب انهار
 پدید آید یا عکس خطریان خطان آداب آئینه آشکار ز گس بهار عشق بهار است و نسیم
 غنیمت عظمی است تماشا سحر بجان تازه بهارم نقشه شرب ریحانی
 سرور و ارم و صفت بهار بخاک ارمیدگارم از زمره و یا قوت رنگ اخضر و احمر اطلال گام
 قلم به تصویر نگاره لاله زار و لاله و اختتامیت و طبع بندوق تماشا سحر از خوان زار
 است تاق شرب از خوانی مباح نعمه بار بدی لبیل که بیاض شیرین نوای ترانه ریخت
 گل بهمن گوش پروین شبنم بگماشته حرمت یا سیاه بر سر آتش پید
 از جلوه عکس لاله نوبهار و آب انهار و انهم که بسا علم سیما موخته که آتش در آب
 از فروخته شعله آواز لبیل مجلس افروخته و باد نور و زیا راغ فخر و لاله و
 شبنم گوهر فروش بازار چین زار است که بر قطره اش لولو شهور بهار که تو تیا فروش
 صفایان گلشن است که دیده ز گس بهار جلوه گاهش روشن گماشته افخوان باشد
 الماس پاره های آیدار بر آغضان زمره دین نمودار به کثرت عطریزی گماشته آب انهار
 گلاب است و بتا شیر گشت جان فزاید شرب بود هر قطره شبنم قطره عطر ناب

از بسکه نسیم بیا سوسے عالم فقیر یزیت مریار مانند دیار خنک مشک خیر کثرت
 گشت فغانی صبا و مانعی نیست که چون طبله مشک و عنبر عطر پر روز باشد
 ویرانی نیست که مانند گل برگ یاسمین و من معطر هر قطره شبنم که مانند در غلطان است
 از عکس لاله احمر رنگ وانه مرجان غنچه های نفخه ریز نسیم و نشتر غنیمت ده نافه ها
 مشک خنک سلطان انجم بهر هوا واران و باد و روان یعنی نخول و اشجار که زخوت سحر
 آفتاب تاج خزان سر و مهر بوده به تعینیت جلوس سیر بیت الشرف خلعت های تازه از قطائف
 مخفی خضر راز و نوری نورسته عطا فرموده صبا با شستاقان نظاره شاهدان بهار و مسافر
 که از رخ هر خدره نقاب غنچه کی متعنه بر انداز مخدرات سنیع من و یاسمین از شرم مریس
 شوق چشم در محال انکام ریو نشین -

جلوه ریزست بحر و قدر غنا به بهار کرد دیوانه مرشورش سودا به بهار مستی خشم تبان ز گس شعله به بهار یللی نیست چون واله و شیدا به بهار شبنم آئینه به معشوق خود آرای بهار شد گل ناز و طرب و ناع تناس به بهار آتش دم شیفه کاکل لیلیا به بهار مست نظاره گل محو تماشای بهار	شد جهان جلوه که شاهد زیبا به بهار چاک و حبیب گریبان ز دم آتش خون مست ذوق من نام کم مراد او بیاد سینه زخم نغمه ستان که در باغ جهان هر حسر و میداد ای حیرت نظاره حسن شکر ایزد که پیمین خمین آخر کار جوش سودا بد باغ من شوریده سرت بخودم بحیر از خویش شتم بسکه شدم
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

اسے نظامی سبب جن جنون است مرا * تنم مرغ جن جلوه گما ہے بہار
 با مقدم یہ عظیم باعث گئے ہنگامہ فروغ بیت الشرف نیر اصغر گردید جہانیاں
 گلہ سرود مسکر روزگار از دل فراتوش گروانید قمر نیم شبہ آفتاب نیم روز است
 و شربت قند و نہات بفقہ حرارت گلو سوز ہوا بسکہ آتش بارست ہر تہجر رخصیت
 چہارست حکما ہر کہ را کہ آتشی سپید اند و بنجین ہر شلکہ را شلکہ نار سیہ میخوہند
 نشنگان نتوانند کہ جوش عطش را با آب فرو نشانند بدین چیست ہوائی قزو ر بور و
 سورہ کوثر تر زبانند شب تا سحر ریا را کوئے بر و اور لب زار نہ است دو غلطیہ
 تمام روز قصہ گرمی آفتاب محشر زبان بخاران اگر قصہ بجای کہہ گذارند غم نیست
 کہ حروف ابی را آتشی می پس دارند حلوائی بے دود و دیرین موسم موجود کہ طبا عار
 بہ آتش نمی آرد و بنا بر سبب طعام گرمی آفتاب را از گئے آتش می انگارند با و سموم
 آتش بارست و وظیفہ زبان خلاق و فنا رہا عذاب النار طرا کہ پڑ
 بھوا میکشاید پروبال خوستہ زمین فرو می آئند صیادان کہ ہوائی صید ہای بسیار
 بسبب حرارت بجا رجا بے ماہی کباب ماہی بدام می آزد ہوا کے کشیدہ اگر بچہ پروہا
 خس است حرورت و باد می کہ از باد کش بکلاب کا فور سر رشتہ می آید و بور گل اندازا
 کہ لباس شبنم و برت گلبرگ و از شبنم و عرق ترست نہانم کہ عرق را جہام گلبد است
 یا پس راہن آب روان جہا کہ نفس سر و از دل عشاق برنی آید و خوندہ زہر گنج
 سوختہ لب لحن دیگر نیک شاید حوت فلک با انکہ بی ست با آتش حرارت کہ باست و قمر

با اینکه خانه بانی وار و در آفتاب بکثرت غبار انگیزی با و بای سخت چادر مهتاب نشین خمرست
 و طلیحان بر جبین مکرر مروم مجوش حرارت و اودم ساع آفتاب بلب میگذازند و حی من الماء
 کل شئی بر زبان می آرند هر روز زمین شمرست و زمین شمرزار بر وسه زمین کتب
 آفتاب است پاکدشتن و دشوار آفتاب پرستان نتوانند که روبرو آفتاب آرند
 و خلوت نشینان تابانی را که بعد آفتاب بعد جوهر شمر و ازان تاب و جلگاه هر برق
 می شمارند شب بدین خامه نظامی که میدان تحریر بیان گرمی تابستان عرق ریخت
 اگر استقاره حرارت ازین موسم کرده که گرم جولان و گرم خمرست

تا آفتاب در برج سرطان است قلم نذر بسم الله میسر باد و مهتاب زبان از غیبت شمرست
 خامه ام که با آب و تاب است شمر از برق و بر پیراهن سحاب معنوی که از خامه میگوید
 آبدارست خامه است مگر برگ ابر بهارست سفینه ام سفینم و ریاضه سخن است
 و از زمین سخنم بحر معنی موج زن و ذکر ابر و باران میگذارم آب تازه بروی سخن می آرم
 مروم از نزول شیار وزی غیبت الغیث بر زبان وارند و بکثرت طغیان طوفان آب
 سفینه نوح را طلب گارند هر روز باران را با عظمت و بجز مساوات بازت و بدین آب
 اوز و غنای نریق هر جو بیار با نطر از هم پرواز بنظر آب باران اگر بهر معروده را آبیان خوشم بود
 و اگر سر روز را در آب ریزان و انهم بجا سحاب از بسکه فیضان آب و آب طبرستان
 تا بهر سال روبرو نیکی نیاید و موج آب تا ساست مایه فلک در آب شناست از بسکه آب
 و طغیان است آسمان بر سر آب چون حباب نمایان هوای انیوسم جانته اعجاز علیوی گار برده

بقالب افسرده برآمده جانی و دیده که از درونش صدای جوش اناطال الحیا و گوش ملک السحاب
 رسیده بجان بختی آب باران که خاصیت آب حیوان دارد اگر آبمی برشته را در آن آب
 گذارد عجیب نیست که رو به شناوری در آرد و از طنطنه قاصف زهره شیر گردون آب است
 و دیده خواهید گان بستر قبا بنواب از صدای نهق معنی اواله انشقت پیدا و از نو
 هتن غیون ترجمه و اواله الجار فخرت هویدا ستور زنهاره طائوسان رفاص و رنگبندیلوفی چیده
 و نیلوفر را به تیار می طغیان آب در تیر قباب بهر سیده خورشید نقاب سیاحک نه پرو
 گذارد که چشمش از بس ریح برق تاب خطه آن ندارد و روز روشن بهجوم غیوم به بیت تبت است
 و از سواد لیلی منظمه سیاهی زلف لیلی مستعار اگر لغات برق و امضه تافقی
 قمر طلعت شب مثل گم کرده را بان راه منازل نیافتی چراغکامی تابند یا شکر بارق سهر پرواز داد
 یا پروانه های پسران برق اندک از شعله برق آتش و تن آنها افتاده قوس سنج جدول رنگین
 و برق برے سحاب است یا سهر شق صنعت رنگ انیری آفتاب فی فی خورشید جانا تبت طغیان
 که سهر اوج چرخ دولابی کشیده از شرق تا غرب راه دشوار گذار دیده بنا بر عبور ازین آب پائیدا
 کس از نورق رنگین درست گردانیده بچار سوی عالم آب و یادریاست نشان سرب
 از جهان پائیدا است قمر اعرص برق دیده خرم خود را در زیر پرده ابر کشیده فتاقع بر سر آب
 مانند درازی بر بروج آب آشکار یا فغانا س بلورین بطبق فضا پدیدار رطوبت هوا
 خسته و دراختک نماند و دعای نهنگام باران که مستجاب است زنده مشربان تراوسن
 بسایه ابر حمت نشانده تحسیر بیان کثرت بارش و شوار سینه های خامه ام آبی نایت می پناه

حیرانم چگونم چپ نگارم و ریاض زخار را چگونه بخشارم
 همیات چنانکه ترموم * یک کوزه و صد محیط اعظم
 تا ماه آذر با جهان جهان سرو میز با عالم رسید هنگامه گشته آذر را سرو گردنید
 هر خطه که کشمیر است که آذر ز میهر است آب منجم قطره ببارت طاهان دوست
 طلب روزی بیکار اثر بروگره نر فاری را فرسوده نشاند و حرارت و خلط صفر ناماده
 عشاق را شکایت گشته تب هجران از دل فراموش و زبان زبانه آتش از دعوی ناله انار
 خاموش پر پروانه بال سمن درست و سمن در راهی حرارت و سر محمد آتش درج یاقوت
 برج حل را نصیبت برج حوت آفتاب اگر رحمت سرماندی چادر سقرات شفق بر سر
 نکسید که برت بر که حرارت از آشیای حاره دور است مشک هم اثر کافور است
 تا اثر تو بن سالم رسیده معنی عشق نار از دل عشاق محو گردیده سر زده چهره آفتاب
 که خود آفتاب لرزه بر بدن دارد و خانه که از دو گوش حمام بری آید اگر آه سرو سینه نیش
 سر از دگان و انم میثاید حدادان سر آهین سرو کو فتن دارند که بسو و خام آهین تابانی
 حدید را بکوره آتش میگردانند صواغان نتواند که و هب بر آتش گذارند هر چند دم و دود
 بنفشه در بازند علما نظر به صواعق محرقه دارند و صوفیان منصور حلاج را بیای و می آرند
 طالبان کسی که براه هوس می بیند سیاه را قایم النار میگویند بنجین فقط احتراق
 از خم تخمیه دور می پندارند و عا ملان عمل آتشی را بر اعمال عناصر و دیگر غالب نمی انگارند
 اصبه آتشگیر مفلوج است و دل آتش ریتان مفلوج آفتاب هر چند بخانه قوس پناه

برده از محولت شتاین نیست و بر سر آتش که از بس آفریده موسم را بیم گذاختن و پند را
 باک سوختن نه اجتماع پسندیده پندار آتش بر سر و کب را هم اغوشی صدور و پذیر
 ماه بر سر سیرت منازل نموده بگرگاه خبیه تافت از رحمت سرتوار و آسایش تافت
 رفت که بسپیده کاری سقف جدار و پشت و کوه سار پر و ختمه اوراق خضر شجاری مانند
 اوراق نقشه و اینص ساخته میخوران حاجت بقدر دارند که آب آتشین را سر و ترزان پند
 نظامی خود را آتش زبان سپید اند بل شعله آواز شیرین نوا بیان را گلو نور بخورند
 ترین اعناق نامورات معانی به آتش و غرر تناسی بی نیازی است که صور و لغزب خراید میاید
 غیبت قواسم مهر انور گردانیده و تجلی صدور و عرائش مضامین مبدول جواهر و اهر چه در طراز
 که شمار پر انوار خود و انار جمیل را جلوه فروزی ساخت صباحت بخشنده سقف تفرش
 افلاک را بے درد و عایم برافراخته و فرش انوار بر لب آب ممد ساخته اسرجه و رازی
 بقنایل افلاک برافراخته و لیل رشاقه بقاقت قیامت خیر مصوشان و دوخت
 زواری عقول با حان قلم معرفت به بخار زخار دریافت کنه ماهیتش به اختراق عوصف
 حیرت غریب گردان نیست و قفوس پاره گدازندگان وادی حقیقت پر پیدا و ارک
 سیر صنعتش حریق سموم حیرانی چشم نگرسد بر پادشاه پرزوموع رضاست و سراز بار را
 بخوش جنون بهار شوقش هواست تزیین ثیاب گوش عروس عدن را بر عاتق مرصع عقیده
 زینت بخشیده و سفانه قرار واسطه العقد و شلاح لالی انجم گروانیده جواهر انجم را
 برشته مهر سطر ساخت و مرغ سماک را به باغ ابله مال عزل دخته بر کج آتنا عشر را

بیوت شرف و بهبوط سیمه سیاره گردانیده و نسبت مختصری از عناصر اربعه برشته فلکی
 بخشیده قرار از کارخانه عینیتش اقلیل نور بر سرست و سمار از منطقه البروج منطق
 در کمر احتما سحیل با فزندیانی نور عطا ساخته و شنف ملع نضار لمعات شمس به بنگاوش
 صیحه سحر انداخته ورق غیبت قضیه بیاض بیضاوی سحر زاید بهب ضیای بهیضه اندیب
 گردانیده و صفحہ روشن سوا و شام را که عنوان ترجمه و الیل است رنگینی حیرت شجرت شفق
 رخت رزنجار فلک بخشیده عناصر اربعه رباعی بطبیوع نسخه سیدع الضایع حکمت است
 و الباع و ثلاثه مثلث موزون صحنه مختصر البدایع قدرت او تهنات اوج معرفتش
 تصبر افکار و انا چون پرواز ز رایت به بهوای صید عتقا نظم نظامی مولف
 فنی ز سده کنه بچون به مرغی ز سده باج گردون به عقلم چکن وین تکان از به عصفور و شوق سدره
 به حیرت فکر کند بگر خون به بال گس و هوا گردون به چون تن به قلم وین به پرواز تند و منزل ماه
 رصیح و سطر شاه سخن به لایق امین مجاهد عالی گهری باید که غایت سرخایش عرق جبهه
 بیوم و غیوم است و تخلیه نبات الشفت بسوا فو ملج والا انفسری شاید که غبار
 در تجلی نظم شش کل الجواهر عیون نبات النفس دام النجوم است سر اصبعه قلم که منضب
 بر قون رنجرت به تسوید آئینه عالی مکنایه به کف الخضیب رسیده که صعود و قدر و لایش
 طیلان شکر و اطلس فلک پایانداز او گردانیده و اصیاح به پانوار ضامین رختان
 از مشارق طبایع روشن خیالان به اصنارت ایواح نعوت عرش آتشی و میده که ذات
 نورش شمس صلیح ازل و قمر سارادگر دیده غلبدان وادی اعتقاد به نونی خضر توفیق

از نیایش فیوض ابرق جان و جفا از بیا و غلب ایمان لبر ساخته و ستیغی حاصل
 شود که بستان محیط جمالت را از شرب زعاق معاصی و خذلان نجات بخشیده بفرغ نمیر
 خوشگوار ایمان از زقاق هدایت و ارشاد به ملا و اوهام کوز صد و رشتان پروانه و آتش
 شش درستان شمس باز نه معجزات است و شفاعتش بگرداب معصیت و زرقا و گارا
 شرع معبر نجات نشود قدر بهر آن خاتم الانبیا سجد است و توقیع قضا با انصار ضیاء
 مکمل طور کلیم سیناست و طویش عیش اعلی و آتش زقان دین است که مانع
 صحف مل انبیا پیشین است سایه اش معنی متن الوجود بیان کرده و وجودش تفسیر
 آیه لولاک عیان صواعق صوارم خروانش خرم هستی شعبان او مان سوخته
 و تضمین نوایر قمر و سوزش سراج ایمان افزوده بهیت قوصف غلظت صولت
 مبارزان صفوف عساکر جفاوش که خوارق ریح شان به حجاز تیره قلوب شغلان اهل امام
 که قست قلوبکم او شد که لاجاره صدق حال خسران مال خود و شتند چون محیط از جریر و گردیده
 زهره آمین و لایزال آب کرده و صدره قوم سهام مجاهدان جیوش منصوره اش
 بصولجان حسام سفاک و ما استقیاروس اعدا وین را مانند گوار طباطبایب اجسام شان بون
 بنای کنائش هستی متعبدان اضام از خواب کرده شتری آسمان قاقج سین او ادنی
 و بهار افسر و زنگستان با نزع البصر و اطنقی قطعه مولف
 آفاق دید استان نبی ❖ بوسه و اویش که سجد قصی است
 گفت روح الامین که عیش برین ❖ گفت رضوان که جنت الماوست

تصعید طبایع بسالیم ارتقاء افکار به اوج طایر تلاش مضامین بلندیدج عرش با گاهی
 روست که باب الساعه و تحت منازل اعلاهی حریم حرم مطاف آن صدر نشین ارکانه
 مدینه العالم علی بابهاست و ترصیع خواتیم معانی به تصنیع خامه مرصع نگار به قصوص و نجف
 ابد از مشقت شاهی نهرست که نجم نور تقصوی چیدین بنورش چون مهر نبوت به پشت
 خاتم الانبیاست نغمه غام غاب فلک حریق حرارت حار هدایت لیل اللی است و پنجه آفتاب
 مرتعش از بزع صولت یه اللی و کلیم سیدای انت منی بمنزله بارون من موسی است و شجاء از ده
 بر اندام شیران فکن بهضار لاقا مانند سوره اخلاص که اشرف سوره های قرآن ذات قدسی
 صفاتش اشرف نوع انسان فلک المستقیم قائمه سیر شکست است و چرخ ثابت سلطون
 قصر رفعت او ارض بیطیه پیش وقار و مکنش طبعی است بر سر آب و فلک المحيط به محیط
 اعظم شکوه بلندش زور چمپ است بل جناب شعر عربی علی حبسه جفته
 قسیم السار و الجته و ص المصطفی حق امام الانس و الجنه

مشاطه قلم به عقاص سلور سر مو بانی لیلای سخن وارد و نقاش طبع به بخامه نور گانه
 شبیه عذرا سی معانی به مرقع مضامین رنگین بجلوه می آرد و شاعری فکر هم شمع معانی
 روشن بغانوس خیال شفیق روز و شعله زبانی قلم اوراق قرطاس چون پروازش میوزد
 خامه ام به لعبت تراشی شیرین عذاران معانی تیشه فراغت و نامر ام به شبیه نگاری
 پروازان سخن مرقع بهزاد مهر صفه و ششم بر و نماه شاهدان مضامین آنه روی تصویر
 و تخیل پریر خان معانی ضمیرم تیشه پرچوان تحریرم نقش تخیل از فوق کلامم مبدق

سامعین لذت طبع است و بالخیال هم بر پرواز اوج سدره شهباز چربیل بهار
 رشک شعله‌های نگینم گلزار برهم میست و ریاحین زار صیف هم باهنا
 روح و حیوان و جنات النعم تحت آفرینش به انوار معانیم اقحوان زار
 شاداب است آن فی غلط گفتیم چادر متاب به آرزوی سماع شب خیرم
 که صبر کلیم نغمه ناهید است طبع کار گوش پرویزم که کات گهر بارم شادروان واید
 نظار گیاره تا شایه بود باجمعی فکر خیم حیرت باز است که برانمانی طلسمستان معانی
 شب باز گیسایم نیمه سالی شیرین بخونم سامری نیمه سامری سپیدم
 روشن بایم که غمگرم باده و آخرت آتش زبانم که در قلم از پال بند و بیرم که پند
 مضمون بی نشان می پویم صیادم که آشیان غرقامی جویم رنگینی خیالات بلندم
 خایچه نوحه شیدی بند و در غم زار مقامات تازه ام نبوبهار سحر می خندد
 پنجب نمرگان خیم نظاره به اقباس انوار آفتاب معانیم بیضای کلیم است و موج
 جداول بطواف مضمون شادایم موج کوثر و تنیم از شرم فروغ شعله زار سختم
 شمع بر پروه فانوس خاموش است و ندوق سماع ترانه کلیم که مصنف بلبل است
 گل سرایا گوش کف است که جلوه اش به چرخ بلند است که پیک نازین خیالان کلیم
 که از ناز پایا به اکلیل سحر سیکار و خنابند سحر که سوای کامل آرامی صبح روشن عذار
 طبعم بر سر وار و خواب که از پنجب آفتاب شانه بدست آرد شاد و خوار اسه خیالان پایا
 که رنگ کلفت وارونی پسند و جمیله سرایا صیای طبعم نبود و فروغ حسن جبهه غنیم

خود را بوبات شیشی شمع خرسید که مستعمل میست نمی بند و شوقی سماع را
 نزدیک که شروع نشید شجارت و جوش جنون را فرود که آن فصل بهار می پرستان را
 صلا که در بیخانه سیکشایم و غمناسان را پیای که سرو و ستانه می سراییم
 استغفر الله ثم استغفر الله دو کان خود فروشی کشادم و آئینه خودمانی را جلاد و دم
 هرزه گویمان و دم راه خطا پیو دم انوری نیم که آفتاب پھر بلا غیب نشتم خاقان
 نیم که خاقان کشور فصاحت نظیری نیم که نظیر خود دارم خسرو نیم که خود را طوطی هند پندارم
 نظامی ام بیچ میزد و میچیدان آرزین لاف و کزاف بیده پشیمان که رنگ سوده را
 مرهم کافور شعله برق را تجلی طور زندان را کوچ کنعان شد ربه را آب حیوان خاکستر را بر
 صفایانی رخام را عل بدخشانی شام لیدار اسحر نوروز خزان را بهار اول فر
 آنگهان را چادر مصتاب سایه خاش را پر تو آفتاب گریه غم را بر نو بهار
 رنگ شکسته را در غم زبان زار پر عصفور را بال سما فانوس چراغ را خا و بهیضا
 دیده احوال را در گنس نیم باز رسته رسیان از آمار کیسوی ایاز صدای ناقوس را غم نه
 کدورت و در اصفای می سنگ تیره را حقیق یانی آشک خونین را شرب را غوغا
 پر گس را بال پرده طلسم گاه شب باز از پر چانه فسون سامری را عجب از کلیم آتش
 فرود را گلزار بر نیم پیچ شانه را دید ریضا موسی ناکه حنین را بخور و قسم عیسی
 چراغک را بدر نسیر خار ستار از شگوفه زار کشمیر رقص بسمل را رقص طاقوس
 بیت الحزن را بیت المروس جام مغالین را جام جم باغ زانغان را باغ ارم

سلك شبر راعقد پروین وشت مغیلان را گلشن نسیرین قطره شبنم را لولو شمعوار
 مجمر آتش را معدن یاقوت آبر پنداشتم و خذف پارها را پارهای الماس انگاشتم
 نمانم که غسری چند از خامه ام چکیده یاریش گدای خزان رسیده از شلخ خفیف قلم
 گردیده عار و اشتم که شکوفه های صرصر زده را بسلك تشیج در آرم و نگ پنداشتم
 که مضامین پیش پافتاده را بر صفحه ترتیب نگارم آلا به تکلیف بعضی از عسره
 و احباب برتریش پرداختم و بعضی نظامی و رنگین مضمون هر دو تا رخسار خستم
 دوستان از زده گلشت گلشن میدهم اسی بهار فکرم گلزار میدیاید مرا
 گر گم را بخار پندار و عدد و گو خارباش خار صبر دیده اغیار میدیاید مرا
 بفروزش شمع شعله زبانی سطر بوریاغت اقتباس انوار از تجلیات محاذ جمیلی رو است
 شوق تقایش زبان کلیم را اشارت به ترانه ربانی فرموده و جلوه فروز
 محذرات معانی از خلوت سرای ضمیر بصفحه تکره تقریر تائیش جلیلی ستر است که کلمه
 سن ترانی صدای شکوه حسن لایزالش بوده حسن سلما و وحدت را از محصل
 کنت کنت مخفیاب جلوه گاه شهود کثرت جلوه گری بخشید و به نغمه است جانها
 قدسی نفس از امحور ذوق سجد و معرفت گردانید عالم آئینم زار قدرت او است
 رونما و جمال وحدت او است و غرس ادواح مقامات رنگین بگزمین فقرات
 و نقشین بگلچینی مضامین شتا و آن چمن آرا و نبوت میشاید که وجود و تقدش
 پیغمبر آینه شکر شکر گل سر سبد گلشن ارکان است و تقطیر باد الورد کلام جانفرا

بسرع و انمین خانه نکست آبانبار نشتر میسم بزرگه گاه نعت آن انجمن طراز رسالتیاید
که از ریجان ذات مطهر شش صدق لنا احمد بلاسیم نکست وجوب ششام افروز چانهای
پاکان حدوتش آئینم عذراست قدمست و سایه اش آفتاب ملک عدم

نجم رتنا گشت ایزد پاک	نجم رحمت للعالمین ست
در آن فخر آدمی نظامی	ز یارگاه جبریل امین ست

چشم بدور شعله عذاران معانی از غلو تکه و خمیر شتر نبرگاه فصاحت جلوه گری نمود
قلم سپند قطرات مداور آتش شعله بر اینیم شمشاد و خوبرویان مضامین از پرچینه
طبع آن جاوید خیال رونموده زیانم آید وان یجاد یخواند

کلمه که شعله همزمان ست	از دج شتر شرفشان ست
گل بر خنقش چو گوش نهباد	در پی هوش شتر نیتاد
دیوان شتر که دستان ست	گلزار بار بی خزان ست
دیوان شتر که شعله زار ست	صد شعله برق در کنار ست
هر مصرع او چو شمع بر نور	نی نی که بزنگ شعله طهر
شدر بلبل بیدل و جگر خون	دیوانه نوها سار مضمون
رنگینی فکر تشر بین	گلزار خلیل جلوه گر بین
نظم شتر ست اسی نظامی	نوروز صبا سی خوشکامی

بلبلان نهمه ستاه سپید ایند که حسن گلزار جلوه آرست و نغمه پرستان بوجد می آید

که ساز دلکش خوشنوا طوطی از آهوی نیکو گفتار و دست که آئینه زار
 پیش نطس در جنون غریبی گسسته که جوشن بهار غناست سودا بهر می ستاید
 که در پرخیا و اچشم محو تماشاست که کلید بیت الصنم بدست نظار گیان فتاده
 لب بدوق می شناست که باب سیکده روی می پرتان کشاده حیرانم
 و ندانم که چرخه سیریم و چه سر و دوخو نام اکنون مقنعه از رخ معنی نیکشایم
 و جمال سیلای مدعا به آئینه صورت و اینها می یعنی حسان عجب بلاغت فردوق عجب
 نظامی عراق معانی فردوی طوس شگفته بیانی سبک شیراز باذنی آملی تر شیر
 شب و یابیانی تمهید فاریاب برمت صایب صفایان لذت غنی کشمیر بیانی
 والد و خستمان رنگین خیالی خسرو هند شیرین نقالی لشکرین مذاق نعمت خانه
 فکر عالی مانی از تنگ مقالات رنگین بهر اومر قیالات و نشین
 رکن بیت سخنوری و تدارکان نخست پروری عطار و جوزای افکار بلند بیضای
 بیت الشرف معانی و لپند و تنگش بدل سخنور عظیم الشان ناز سحر پرواز
 هاشم اعجاز طراز با حجاز جمعی ناسخ سراسری شعله زبان برق بیان
 سماء سخنوری را تابنده خست سولوی علی بخش تخلص به سر و یوانی ترتیب داده
 که تراکت مضمونش با تراکت موکران متقابل افتاده و چه دیوان که مخضر خونست
 یا فتواست خون لاله زار طلسم گاهی حیرت افزاست که حیرتگاه اهل بی بیاست ندانم که شکر
 نسخه سحرست یا نقش تخمیر طایر نظر را دامست یا پاسبان گاه را زنجیر

که نظر را محو تماشای حسن پریویان معانیش گردانید تا عمری از نظاره اش سپهر
 نگزید از شوق جمال تو بهنگام تماشای نظر از زنجیرین مرغان گلدار دارد
 و اما آنکه تنگ گل حسن تو بسیار گلچین بسیار تو ز و اما آن گلدار دارد
 لازم شریقی طبع را که غیرت گرمی بخش بهنگام آتش بهیر بهیسه را سرگردانید
 و شعله زبانش آتش پاری را به خاک تر حیرت نشاند اهل معانی او را
 در شبیه فصاحت شبیه به سیدانند و به استعاره بلاغت مستعار نه میخوانند
 شعله برق از آتش زار گرمی بخش شراره است و از تنگ مانی از کارستان
 خیالاتش انگاره کلاش هنوز از لب جلوه ظهور نیافت که از چار سو
 زخم حسین به استقبالش تنافت علو به ترش اوج نثره را خضیض میزند
 و نظمش خود را بفروغ وضیاء اسطه العقده نظم پروین میخوانی
 زبانه آتش در حیرت شعله زبانش از دعوای انا انکار خاموش و نگاه گرم تماشای آتشین
 معانیش بابتان آردی همدوش نقاط و سطور دیوانش از تاب معانی رختان طلعت
 سواد خسته تر از کواکب و ملکشان جولان هزار برق بر کاب گرمی جولان طبعش
 گرم رو و اوراق دیوانش از درختانی الفاظ و معانی صدا حاور متاب تو بر تو
 تو طغش خط بهادون را بر وی بخشید که خاکش آسمان را غبار سیره می پندارد
 و ممکنش منصف را صد رقی عطا گردانید که با طیلیمان بر جیس رتبه ساوی دارد
 شرر که باز نگاه سخن سوز شعاع پر انوار فکر

و نظم ست بل لولو سے کہدار
گل تازہ ہر شمع دیوان دوست
تکامی ریاحین اعدا و سال

کہ باد ببارم و گئی نیسانم
جاو نویسم و فون نہ انم لیکن
آن طوطی خوشنوی بی بال پریم
تا مست تماشا شوم و نعم نہ نم
کہ بخود و گاہ ہوشیارم بینید
لیکن بہ حال پیے ذوق سخن
دیوانہ بوسے ضعیفم نگرید
صد گلبن تازہ مینشانم امروز
خوشخوانے بلبس زبانم نگرید
حکیم ہر شاخ گلستان سخت
دیوانہ گلگشت گل و گلزارم
امروز بہ گل زمین مع و تحسین
واویدہ بگلشن مضامین دارم
از ذوق مزانہ سر بیان امروز

بیارید زابر کسربارت
چہ دیوان کہ گلزار از ہارم
قرچہ پیدم از فشرن زارفکر

کہ گوہر و گاہ لاله سے اقامم
نیرنگ طلسم سیاسیدم
کاہر قسم ز آشتیان بی خیرم
آئینہ گذشتہ پیش نظر م
کہ زاہر و گاہ میگاہم بینید
مشتاق ترانہ ہزارم بینید
ہر شفته ارغوانم نگرید
در باغ سخن چہ باغبانم نگرید
نیسانی طبع و رفتانم نگرید
رنگینی شاخ ضعیفم نگرید
شوق سمن و ہوا سے ریحان دارم
مے بین کہ چہ لاله و سمن مدیکارم
در سر ہوس مدح و تحسین دارم
چون مرغ چین نواسے رنگین دارم

محذوق نفس و کفش حریفانم چگونه بوجد نیایم سست گلبانگ بمصفیان خوشخوانم
 پستان لب بمصفیری نکشایم جنون کار فرماست که چشم بر پرنیانه کشوده ام
 حیات پر هوش به است که تماشا سینه آینه زار بوده ام همنوایان بنوا جافرا جانشوار اند
 نغمه تحمین میسریم همدان بازانه و لکشا و ساز اند زبان به تشید آفرین سیکشایم
 دیوانه به سارم گلگشت گلستان میکنم حریف خارم ساغر مستانه سینر نم
 لبستان و لغزب رار و برویم جلوه داده اند چهره را چشم تماشا نکشایم ساغر
 ساح روح پرور بر کفم نهاده اند چگونه پیاپی مستی نه میایم ترگس را چشم تماشا
 باز است و گل را گوش سماع به آواز لاجرم شاه گل این راز را از نقاب
 غنچه گل و اسیکنم و ترانه این معنی آشکارا میزنم که از تنگ نگار فصاحت مرقع طراز
 بلاغت گوهر فروش بازار معانی ساقی میکده سخندان بمصفیر
 بلبل بوستان همنوای طوطی هندوستان قفل کشای گنجینه نکات سر بسته
 نصارت و فایه سروستان مصاریع به به گلگونه عذار نواده شرافت
 غازه رخسار شاه سیادت و سیر عطار و نظیر زنده کن نام میز او میر
 شیرین مقال رنگین خیال موزون سخن تازه و زبانی گلزار نو و کمن نیست بینا تو فوق
 ازلی حضرت سید محسن علی که طبعش فانوس شمع خیالات رنگین است و فکرش ریحان زار
 مقامات و نشین به ترتیب تذکره شعر ابروخته و بزم سخن بانوهای شیرین کلامانند
 غیرت بزم خسرو پرور و زیباخته نامه نیست گلشنی است پر از گلبانگ عیال گلزار هندوستان

و شهرش نغمه است غیرت فواید صنیعیل برستان نی فی مینای ست که شهر تاب
 صد خنده در آن تخت است یا قریبیت که رنگ هزار نگارخانه در نگارش آیتخت
 یا گلرته است بگلمای صد چمن بسته یا تما حیات که در یاقوت صد بحر و کان
 و آن بهم پیوسته یا خزینہ است از گنج با و آور و کنی گاو انداخته یا کاشانه است
 از چرخان صد پری خوان برافروخته یا انجمنی ست پر از نغمای صد مطرب و صد غنون
 یا بهنگامه جادوت پر از هزار سحر و هزار افسون سیما خانه است که صد رنگ طلسم و تیرنگ
 از ان پید است یا نگارستان است که صنعت موحیانه صد مانی و هزار ازان مسویدا
 پر خاند است جلوه گاه هزار پری آسمانیت فروختان صد شتری

در گلستان معانی محسن رنگین کلام نے بیان نکته سخنان زور قلم بل ریخته نامه نوحه زرداوست رنگ گلستان اسے نظامی عندی رخ شبنوائی کلک سن	تانسانید ست تازہ گلبن از ہار فک گوہر شاداب و تر از برگوہر ہار فک کرد روشن بزم اہل معنی از انوار فک سال آتش گیتا جہاں گار فک
--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

میر محسن علی پاک گھر کز پی گلشن باغمت نظم وز پی دامن فصاحت نشر نظم اور شک صد فلک پزین با تصویر ذکر اہل سخن	نکته وان نکته سنج نکته نگار جنبش کلک اوست باو ہمار طبع او ہست ابر گوہر بار نثر اور اہل زرتہ شمار نقش زور در مرقع گفتار
------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

<p>و ده چار تنگ پیکر من کان یا قوت و عمل ثوابت اسی نظامی گسروشان کلم</p>	<p>و ده چوبان گل همیشه بهار معدن گوهر و در شمار گفت سالت که مخزن شمار ۶۱۷۶۹</p>
<p>یخت تا من علی رنگ بیان شاعران بر بیاض صبح میناز و بیاض نامه اش جلوه گاه صد هزاران یقین معنیست و ستاره یاسمین و فیض ان و سترن شاعر رنگین رقم یعنی نظامی کز زبان زدنوائی سال آتاش رنگ عنایب</p>	<p>نامه او خیرت صد نو بهار عبرت باسواد و کاکل لیلی سوادش بهرست آسمان صد فلک خورشید و ماه و اخترت بلک و متنبویه از کافور و مشک و عنبرت هر چه گوید خوشتر از صد نعمت جان پرست از حروف معجمه کر گلستانی بهرست ۶۱۷۶۹</p>
<p>شاعر جاو و قلم و پیر عجا از رقم خاقان کشور با غنت خسرو نیز و فصاحت مقدمه الجیش معرکه سخنی اسپهبد میدان معانی جوهر عرض بر اعانت رکن قصه ز دعوت سراج انور و دوده آتش زبانی سر و سر و از حد یقه رنگین بانی غیرت حسان عرب و عجم بر آید شاعر جاو و رقم تا نظم هم پر وین نگار مانثره نثار صاحب اصناف سخن سر و فقر خایه ی زین یکله تاز و شمار سخن گتری تقداس خاقانی و پیشواے انوری عالی فکر صاحب تدبیر و سیر عیدم الذمت مع النظیر که جودت طبعش را جودت هزار برق در آغوش و شعله زبانش را صد تحبیل طور بهدوش</p>	

چو صیت کمالش گردون رسید	به تعظیم او پشت گردون خمید
کمالش میزان گردون سنج	که میزان گردون در آید برنج
چو طالع و شمن او چو سسل	در آید تر از نوش گردو سسل
ز فکرش کز عهد بلاغت پدید	سر نظم بر او چو گردو پروین رسید
روان شد چو کلک گهر بار او	ز دریا و نیسان ر بود آبر و
سبازید کلکش چو ابر بار	که شد گلزمین سخن لاله زار
نه از خار رنگ سخن نخیست	گل و لاله و نستر نخیست
نه گل بل دروعل و یا قوت ناب	نه یا قوت بل انجم و آفتاب

اگر مئے هنگامه آتش بیاتش بال پروانه نصیب سمدرست و درجنت
 اگر مے خنث آتش برق از آتش یا قوت سر و ترنگارش دخت شکرستان غدوت
 کلاش نوحه خامه آب تنیم و کوثرست و تجریتایش یاسین زار خلقش ماکو کلمه بیست
 و شک از کلاش اعجاز سیاحت که تقم بلاوت طبعی نگذشته و سوا خنث تو بیست که حجاب
 بی بصری از دیده بی بصیرت بر داشته نظر طایفه کارش با زلفت بلند پرواز است و تسخیر
 سامری طایفه کشیده خامه مجرط از او راسه ستورش امشب آفتاب گردانیدن
 برق را شب و چراغ امشب به ناسیدن ست و طرز کلام طبعش از فروز و قوت
 از آتش یا قوت چراغ برافروختن ست نظیر کلاش به صفات دیگر شعر حبتن هادیش
 غراب و عین عصفور عتقا حبتن چشم نظیری نظیرش ندیده و کوثر صائب شائش نشین

جانی که الاطلس این تماشای بلند پروازی تمام خیالات بلندش که با نظایر هم پروازند نگاه
 دو بین باوج آسمان و از بطیوع طبع را بهوای ذوق کلام جریر پرواز آوردن شهباز به صد گستر
 یله کردن است و دام به تنخیر گسترده نسبت ذهن اعشی با ذهن قافیش نسبت مرغ
 مسج با آفتاب است و تشبیه کلاش با کلام رشید و طول تشبیه صغیر مرغ چمن به آواز غراب
 ماوراءالنهریان را به القاطیره تقریر شادانش آب درجو و صفا با نیاز با فصاحت لجه اش
 سهیم حیرت در گلو کلام زلالی مقابل زلال لطیف کلاش مانند شوره بکدر است
 و اشعار جامی بدوره حریق ناب و بیغش اشعارش از در دته جام ناپسندیده تر سخن انور
 رو بر سخن خراغ و آفتاب است و عین جمهری بفضان کلاش مانند عین بیوع فصیح
 صاحب حمایه فکر املی شیرازی بشبه طارم اعلائی معنی بلندش مانند طایر مخصوص نبوت پرید
 و عقاب نظر بلند پرواز فیاضی باوج اوراک معنی نتایج افکار و الایش نتوان رسید
 به پهلوی گلستان شاداب کلاش لاله زار مقالات و اله و غستانی بقدر تر از گلهای جهان
 و به پیش عطریزی ریحان مقالش مجموعه کلام عنبرین نامطیوع تر از نافه بوسیده به قمار
 نگاه ظرف سبحان از بحر خاوض ماین غاصه اش استنباط گوهر معنی متعسر و مبتذل
 فهم حسان کشایش مغالیت خراین نکات سر بسته اش متعدد فکر سایش بقبات و خیابان
 سوزن خیالات تازه با تن جیاد مضامین شاداب و کلک نکته زایش به گلزارین سخن
 رنگین غار اس ادواح مقالات با آب تاب و مانع طبع زاکت پسندش از بحر شام فرو رود
 و در مجمر است و صفو کده خیال و الایش را طیلسان بر جیس فرش انبر اغصان اشجار سبز

کلام دلپذیرش که انبار غزل مستنیرین سبز زمین و سنائی از ادواح حدیث
 مقامات فی نظیرش که پر از قنوان غنوت و قفاح دران حلاوت است با مان تناس
 تمحیجین غنوت آثار نورس کلام شیرینش مذاق لذت طلبان نو که معانی را حلاوتی
 نه بخشیده که سلاف صحابی و عصی فخری را بیا دآزند و نشتر سیم مضامین عطبارش شام
 مشتاقان نغمات و لاد بر سخن را نه انچنان معطر گردانیده که چشم بگلها سکه کرد و یاسمین را داند
 تیسر با نیاره فکر اندیش که با وج سپهر سید متعجب شد تا دوبر فلک گردید

اول کمال لیلیا	صمیرش حبله سلا
لطافت پر تو حسن متالش	نزاکت معنی لفظ خیاالش
عطار و کلام او شنیده	بیاض خوشیتین را خط کشیده
مزیغ صبح فکرش را در خوش	کلاش چادر متساب و خوش
فضاحت را بیانش با ناز	کلاش جاودیه با ملک اعجاز
کلام او که رنگ لاله زار است	جنون را مژده فصل بهار است
کلاش بر لب لعل شکرین است	زبان دانه که موج انگبین است
فضاحت تاز و از گفتار او خوش	بر حبان حیرتش گفتا که خاموش
نیز زبان جلوه دار و نماد	مگر خشم حکیدانه چاه او
کلاش سلسله زود و زین گل	کلاش واو سیستانی بلبل
ز شعرش تا با حست خوشین بخت	نک بر زخم جان پیدا لان بخت

<p>نگار و خامه اش از رنگ تحریر کلامش جلوه انسر و زحمینا چکیده از خامه اش نه معنی تر خیالش حیرت آئینه ماه شد از جولان فکرش برق بقیاب ظلم سیمین رنگ کلکش مرآت حجب او بر زبانست</p>	<p>پی تشخیر و لهما نقش تشخیر کلام او چو سراج انجمنها که از فواره جو شید آب کوثر کلامش را جوهر برق مسله زو آتش طبعش به سیاب دلم به مجسمه زنده آهنگ کلکش زبان و کلک من گوهر نیت</p>
<p>درین روزگار هایون آثار بیضای خاور سلطنت و کشور گشائی مجلس بیت الشرف خاندان مرید نشین اریکه عظمت و اقبال سیاره آسمان جاه و جلال جوهر جام نصرت و فیروز دره التاج شکست و بهر ذی گوهر معدن والا گوهری شمع قصر روشن اختر کوی سپهر عظمت و برتری مقامی ستار شکوه سکندری کواکب آسمان آستان خباب مظهر دوران روان روی زمین و زمان شهنشاه کشور گشای شاه و گوهر زو اقبال و در طلال افضا لهما توجه بنظم هندوستان فرموده و دیار هند را رعیت بوستان شگفتگی فصل فروردین از انبساط این روزگار مستعار است و صفای طرب با آئینه و لهما نسبت عکس و منظر هوا به جهان چون نسیم بهار نشاط انگیز است و تشریف آرزوی جهانیان تشریف کامیابی بسیر انبساط و انقراض عالم را فراموش کرد که پیکر تصویر بجنده ناز بکشتاید و از انقباض نه انجمن از جهان رفته که از شمع گلین بجای غنچه نقبض گل شگفته بر نیاید</p>	

غنچه تصویر و شبیه بلبل در زخم صفای وقت به گونه کدورت از جهان
 بر داشته که در در شراب و رنگ به آینه و کلف بروی مانده شسته جهانیان
 یکسر به بزم کاسیابی جاگزین اند که کوکب را به بهر فزی ارباب جهات سسته و العباد
 ثلثه بایکدگر نظرات تثلیث و تدیس است و آخر شناسان ساعات سبعة سیاره
 سعیدی نگردد که بگرام و کیوان را به فیضان انوار سعادت خاصیت زهره و پیر
 لب هر غنچه گل بزنگ متقابل بلبل ترانه میریزد و از لب هر چانه مانند حفاة صد آفر
 میخیزد فضای هندوستان به نسیم طرب گلشن است و به چشم روشنی این دولت جهانفروز
 چرخها بر روی زمین مانند کوکب به آسمان روشن
 فروغ شمع از بسکه عالم افروز است تمام دیار هند خور نور است زمین بونور و آسمان
 و خط هر جاوه خط کلکشان هر چرخه و چراغان است و به چراغ شقایق نعمان بهر قلم
 چراغ چون تازشاعی آفتاب روشن و چراغهای باوج طایم با فروخته غیرت پروین
 و بران سواد شام بیاض سحر است و بهر قلمه چراغ اکلیل قمر قنادیل بر محالین مانند بروج
 آتشی باوج سایدیدار و چراغها از میانش چون انجم و کوکب آشکار دست شماعی هفتروز
 گفت الحمر است فی غلط گفته میخیزد تاب بنضا جلوه شمع از فانوس سراسر بلور
 مانند غره الاصبح از نقاب افق و ظهور فروز شکران صفوف چراغان جلوه گسترانند
 یا مصحح کاران به تسلیم یا قیامت شترقه پر خسته جولاگاه اندیشه ام به صورت تایش جلوه یزد
 چراغان فانوس خیال است و طیب و قلم بهوای توصیفش نوری پروبال و جنبه چراغان

چراغ قمر آینه چراغ روزی نور ز لکن شمع خیابان است شمع گلبن از غول و غن با زمین
 شب بنم گلمای چراغ است و نفحات شمعهای کافوری بایه تطییر و باغ و فغانش بود
 تولید مجنون سهر بود نی فی بزمک کامل لیلی و دوست منبل است سبزی نیست بو
 گل است شعله نار رشک گلزار چراغ نور نور غیرت لاله و لسنور عکس مصالح از پروا اطلاق منفرد
 مانند یاقوت پاره با بالوای زبر جد جلوه گر زهی بهار که آتش آب این لاله زار است و تمام سحر
 این نوهار شمعایان رنگ بهار چه نیرنگمانوده اند که چراغ از مانند گلمای چمن رنگارنگ
 و انموده قستیل های روشن که پرچ شانه هایان است ندانم که پنجه مرجان یا پنجه
 آفتاب رختان اگر لاله خطای از خطا کابو دی لب بدعوی مساوات گلمای این گلستان
 آتش و دے هر طاق و رواق لاله زاری است که باغبانش آفر گشت است و هر تنب بزرگ
 پر یسوزی است که مطاف ز رشت و سجود و هر سپ عکس چراغان لب انبا بختش موج چیا
 مانند بیارات به بطن الحوت آشکار گمر ساعیان طلسمها بگفته اند که آب و آتش
 بهم آمیخت ندانم که عکس چراغان از آینه آب پدید است یا خیال رخسار آتشین خدایان
 از آب آینه بود یا آتش از غولانی از سرای بلور جلوه گر یا و شمع لعلهای شب چراغ
 از لیلق شبی شاهدان سیمبر آبی را که مینگرم مرجان خیرست و هر شجر را که می بینم
 کافوریز ترتیب صفوف چراغان به بیت صلیبی مانند خطوط است و محور بل رشک
 فرامی صلیب کبر سیاهی سر اول عشق و چند اول غلش به شب خون فیا لوق
 انوار مصالح بر برگه اسے مناص عدم بوده و مصالح انوار رنگ مسوده از

سحر فصل و لحاف قاسیان زد و دود تماشایان که نفس طنور تیر شب از روز دزدانند بهید
 رویت شمس مبارک و به آسمان می آرد و جهانایان اگر به جهان نشان ظلمت جویند
 باید که راه جست و جوئی ساینفت او پویند طالبان حیوان را باید که پاره طلب کشانند
 طلت راه چشمه حیوان نماند و نوریت که باسانی خود را از ان آب سیراب نمایند
 تیا قیاس از بار رحمت رقابت و پاسداری بکدوش و عشاق مجور شکایت یار کی
 شب از دل فراموش خف نشان از تماشایان برنی آیند که شب از روز می انگارند
 و ضعیف البصران شب کوری خود را ببدل بزکاسه حس باصره می پذیرند نو پاشی چراغان
 تیسرگی بخت تیره روز گاران نماند و سیاهی بنامه اعمال سیه کاران تماشایان
 دست باز نگاه بستان بر افتانده که پرده به نیرنگ شب بازان نماند و سواد مردم
 سبدل به بیاض کافورست و محبره عقیق اسودم هر نگ بلور شعله شمع سوسنة است
 روغن سپهر روغن کبریت حرمت چراغ افروزان بفروزش چراغ کافوری می رود و زند
 یکایک اگر اندک نقره را طلا می سازند جیرانم که شماعی چمن طراست یا صنوع ذهب پیشتر
 سحر و دمانم چراغ گل جعفری ست یاز جعفری چراغ عثمانیت که از بال پروانه این نور
 سبیز و واغبار قافله تماشایان نش رنگ سحر فروزیه اش نیمه سپیده دم
 بل فرستم بعضی تار چراغ سیر عظم جهان فروزی چراغ که از تار آفتاب بل چشم چراغ
 آفتاب است باعث تار نش آفتاب عالم تاب چه روشن اختبری نصیب
 تماشایان بهار کافور بوسه چراغ عثمان نور فروز آفاق است که چشم کامیاب ذوق تماشا

و مانع محو است متناقض شماعی روزگار نفس تنویر عام بسر و زینب اجرام غلی نه بدگوننه و سیده
 که گلنار بزرگ نام صورت است تعالی نه پذیرد و غنچه تبتان فر و زینبیت سراج نگیسرد
 و طلسم پرواز وقت به نیزنگ تخیل طبع و سوز نار را با جهر ارضی نه بدان رنگ امتزاج
 بخشیده که از قفا قلم کلام شکوفه اسے از یون بزرگ پرده فانوس بجاسے گل احمد
 شمسالہ النور بر نیاید و از شمع تقایق نعمان مثال سحر و چراغان عوض شکوفه ماله
 شمسالہ جو الہ رونماید شماعیان نمارا شد بر بانم که سوز محبت جانسوخستان بدان از
 چراغها نینفیس و زینب و سیر اندک که محض فروغ اقبال پروانه بخط جلی سینه کارند و قزوین
 نواز شد قلوبم تبخیریم چراغان می پروازند یار گلین رشت مانند که دیوان انوری
 در وقت الانوار خطبات قوت به آب و سبب می طرازند شعاع از خط گلزار است
 و خان چون خطری جان و خط غمبار از بسکه آتش بازی شراب است
 که خاک کرده ناست بهاران بر جهای آتشین بواج فلک پدیدار و منجمین را
 که بروج تاری راسه گانه سیدانند به خط پنداری خود اقرار بگرے بهنگامه متاب
 بهنگامه ماه سر و گردیده و از غیبت پر توه متاب نگ متاب زرد و تن روان
 باوج هوا سر پرواز دارند که فروغ متاب را نور قمری پیدا کنند گمان پوشان که بر آه تاشا
 می بیند با ندیشه عیانی تن از پر توه متاب کناره میجویند از انارهای شراب و شراب
 به رنگ گلنار پیدا و از ترنج انگر با به مانند گل و غنچه های نانچ هویدا صعد و ستاره
 آتش نشان بجای رسیده که ترانش باز بهر شستری گردیده که باد از مار هوا نشربار

کرده است و از گشتانی گزیده هر کوه و بازالایه زار زمین را سرخوت با آسمان است
 که سد هزار همتاب بر زمین تابان است آتش چه نیزنگ میدانز که قهر باوت حقیقت
 میدانز و خطه هندوستان سحر پاریان است و هر مصر و قریه آتش آذر با دوکان آریسکه
 ستاره های آتش باز باوج فلک رسیده بکشتکات فلکی آتشی گردیده هر همتاب نور افشان
 ستاره بریزت و هر ستاره آتش بار بر جوع آبی اصل که گرم خیزند نام که آتش بازان
 چه بحر و فسون رسیده که آروان با روت نخل مرجان بر رسیده از قهر باوت آتش با
 نمودار یا آردوات در او قطرات شبنم آتشکار از سنبستان نهال صیران
 سپهر آورده یا آذر بر یا برقی تابان از مساون ننگ تیره نوشه های حقیق پیدا
 یا از خانه زحل مرغ بویا از کان حدید طلا می بر آید یا از معدن فیروزه پیرنج حاصله
 مینماید آتش بصیرت است که چون خورشید علم آسمان کشیده یا طایر است
 که بال یا قوت سپهر و از پیرنج گردان تشریف آتشین با و باوج هوا نیک فرامی
 از تکیک و پرستاره ریزی شمرهای آتش بازی معلقه نصب معلق غیرت فرامی
 صلیب افلاک هر آمار آتش بار شجر النار است و هر شمر بر ننگ وانه نار
 پخته های روان بقاصان پری پیکر مانند سیدات پیرنج و در جلوه گر لب یا قوت لب
 شیرین نواز پرده یا قوت نغمه زیر طرب و بار بدوایان نکیساز و در اسرود حسرتی لب
 کبک رفتار ان غنچ لب ب غنچه نماز میکشاند و غنچه کبک وری می سرانند
 هر طرب بر انجن متاع هوش نغمه نوتمازار انهرن بر پرده ارغنون و نفیری را فسون

و هر زمانه قانون و تنواری را قانون سر و صبر آن کشمیر حسن سر گرم تو مهر گانه
 و صبح جان مهر پرور بدین تنواری عشاق سیر اینک صلاهی مهر بانی تیان جادو نوا
 که نور روز خارا میسر اندید بهر نغمه و آهون ز فرقه سنگ خارا را موسمی نمایند از نفس
 نسیم نسیم نوروز به گل گوش جهانیان است و از دم باد صدای گنج باو آورد و بسج زمانیان
 ششواران شبیدین باز به نغمه تا طنبور و جالان ساز شست پذیر و سر پای واران غنچ
 و دلال بدان حال طالبان نعمت موزون از فضل برومی گنج ریزه مغنیان مشکبو
 مشکبو نه میسر اندید و سر مشکبو و کاشانه را مشکبو نمایند شعلا آواز مطربان
 شمع روبرو مجلس از درخت و نار شمیرین لولیان کو عجب شمیرین عذار بذاق جان
 سامان خلوت گلوسوز را مشکبان که سر آراش جان عاشقان دارند بجانواری
 عشق نوای رانش جان می بر آید باغ شمیرین تو برنگی سر سبز است که بر زبان
 هر برگ گیاه سبز و سبز پرده قمری و اصول فاخته صغیر مرغان چیست و ماه بر کوهان
 گلبانگ کبان چند زن عموم انبساط نه بدگونگی اجازت نوای نغمه سخی
 به شاعران نبات بوده که گل و غنچه لب به نور و صبا نکشاید و نو نویشان نه بدنایه
 اذن ترانه ریزی رنگین لولیان بهار فرموده که از برگهای سر و صبر و صبر و صبر و صبر
 و سر و صبر بر نیاید جوش طریاب بهس زفره نه آفتد بروی آسمانان کشاده
 که از نار شاعری آفتاب مانند نار باب نغمه آرایش خورشید ریزد و کثرت سر و صبر
 ترنم به سر بر زمینیان داده که از گاو زمین صد گنج گاو بر نغمه نه مهر بزرگ و کوچک

ترانه سارست بل بیکر تصویر نیم سپرد از گوی سپین بجای صدای قافله نشین با دود
 می باید و خجسته می پرستان **سپید روح میسرید** سرو و ستانه ستان کفایت
 از نزار و که بطمی صدای بر بطریار و هوا نغمه سنج بدماغ رنگین خیالان
 بدان مثال است که نغمه عقاصدای بال پرواز طایر خیال و پیران بجای شتر سنج
 سرو و سنج میخوانند و شعر از فوق ترانه را خوش تر از فوق رباعی میدانند
 نقش تبخیر و هوا از نقش تبخیر دارد و هر محراب سکوت تصویر نوای شیرین
 شب فرخ ذوق خواب نوشین از خیم خواب آلودگان گلستر تنم می رباید و نغمه
 رنگین منسج روز و بستانگاه از شکفتگی ازهار قلوب بهار حسن روز بیناید
 این سرو و بآبی رسیده که از تارها سبوح رود و بار چون تارهای رود و نغمه تر بیناید
 و منشد بکر و از ترنم آشیایان **الشب** در وان مروارید بکشاید نوای چنگ تحلیف
 سماع چنگ بدان صد نشینان است و دست نشانی را شکران بزمین خرقه
 زاهدان باز و تقوی دست و گریبان طبع شکر ببارم که افروخته فروش غرور و تبعت
 وقت و شکرستان نکته دانی فانی در سخن را بصفا قلم کرد و در تارهای الفاظ بطبع
 پالوده بلور مضامین گوناگون هفت رنگ میگردد و بذاق جان طالبان حلاوت
 شکر قلم تاریخ نظم میسراند و دشمن جناب مکه مستطیع میسرند و ام قبالها

که خاک و زین فلک هرست

که بشور کشتای چه بکمر بست

بلند آستان شاه و کشوریا

با نصافت و عدلست نو شیران

گوییتم شاه گردون شکوه	که از آسمان پایتخت برت
بتجلیل حکمتش رگ خواب را	بس چشم سوئی مژده شست
هواست شناخواه ز نقش	بی طایر قزاقان پست
چنان کرد و پرواز کوبه را	نشین بگنبد اخترست
از ریخت تا گشت خلق او	بیا قوت بوی گل اهرت
بسبب زرم شکوه بلندش دم	شراب آفتاب و مه ساعت
فلک ناز و آرد به اکیلی او	گر گویست تا ج او اهرت
ز عدلش چنان اعتماد است	که آبان و خورشید و شمع نورست
چگونه رخسارم درگاه او	که ترک فلک کتیرین چاکرت
عطار و ویران و دیوان او	ز برش چرخه مه انورست
ز جاده بلندش چو اکیلی باد	بحسب رخ برین گوشه انورست
چو درین خورشید نظیرین یافت	ز فیضش همه هندوکان رست
غلط گفته ام نه در اکان ز	که هندوستان معدن گوهرست
ز خوشبو فیض عیشین بهند	همه خاک یا شک یا غرست
بدوش چنان ز بهارست هند	که حیران از وید و بهرست
چنان گشت شاداب بهندوستان	که همه اسپرم بهر گل است
نظامی که نقش در بی بهت	نه در یک شک و نه در دو بهت

گفتا که تاریخ سال سعید خوشا عهد نشا هفتاد و اوست

سر سه که عنایت شده بود رسید صفایان سر سه منت بچشم کشید سبحان الله
 کل البصر است یا نور چشم نور نظر و دود چرخ طویر است یا سواد سوره نور اگر سیلی ازین سر سه
 بچشم نرسد سید صورت بوی گل و رنگ نسیم سحری دیدی تا این سر سه از عین عالم
 علت رباست اگر صر فیان اجوت را عقل العین بخوانند بقیض این سر سه که نور افروز
 چشم جهان است انشای خیر محسوس و دیده نطقیان است زمان ضمیر مائل از لوح دوش
 خوانند بی آنکه تر سه بدست آزند و نه چنین نشاید سیر کوکب نمایند بی اینکه نظریه تقویم گمارند
 اگر خفاش را نظیرین سر سه متدحیجا بانه چشمک به آفتاب زند به بهجیمی عینک
 که چشمش مردک و از نقطه ازین سر سه واگذرند نامیایان فطری صورت را ز نمانان
 بنظر آورند بقیض این سر سه نور عین القیض چشم عارفان است و بنمن سنجی و جفتش سر سه حیرت
 به گلوی طاق رنگین بیان چشمی که کل بدین سر سه پر نور است اگر از نظیر بال غطا و د
 چه دور طلب اگر ازین سر سه بهره بردارند بلا خطه رفتار نبض چشم را با کار و سپاه را بیکار
 پندارند کلیم اگر چشم خود را کل بدین سر سه مینمود صدای لن ترانی پیام محرومی تقا
 بمیبود اگر اجد نویان حرف صا و را بدین سر سه گزند چشم خوبان را شیره به
 به ازین نه پندارند بنقد جان عزیز خردش منظور نظر صفایان است و به برون
 سپیدی و دیده یعقوب اسید گاه چشم کنعانیان

یوسف کنعان محبت سلامت سحر تباخی استیاق و قصه خیرانی تنهای سراق

اگر بنابر شب یازدهم پایان زبانه چار افسانه مدعا سی گویم که نگین صبح که در جنب
 رنگینیش بیان رنگینی بهار چون تعبیر خواب پریشان بی اعتبار است بطلب تعبیر نامه
 و روزه و روزه عالم باشناهد بیداری هوشش گردید و غم روزگار مانند خواب از یاد رفت
 از دل فراموشی گستر من تعبیر نامه زرخیز دارم الا بیان لیلی رویای صاف و غیر صادق
 از تعبیر نامه استنباط کرده به یکک نظم در آورده ام سی نگارم

ز تالیف تعبیر گویان خواب	نمودم من این نکته با انتخاب
بسیار نظم اسم این در شا هوار	ز من این نکات شمین یادوار
شب اول از نه چوبین خواب	نه صادق بود خوابی کاسیاب
همین حکم دارد شب سیزده	شب چارده نیز می رشک نه
شب بیستم و بیست یک	اگر خواب بیست صادق بدین
شب بیست و بیست و یک	شب بیست و بیست و یک
هم از بیست و بیست و یک	همین حکم اس صاحب بخودی
شب سادس و بیست و یک	شب سادس و بیست و یک
هم خواب صادق بود یگان	شب پانزده نیز باشد چنان
شب هجده نوزده و بیست	بود خواب صادق بیاور یقین
بود بیست و بیست و یک	درین شب همه خواب صادق نگار
شب ثانی ثالث ای نیکو	ز هر خواب تعبیر یا بالعکس جو

شب بستم و شمع بستم چای	بنانی و ناست مطابقتی
شب راج و حاس ای خوش سیر	شب یازده سیر و اثنا عشر
چوبیس ندر و یازده شبیه حال	چنان زن که بعد از نوبه یاد و مال
عیان گرد و دوشان زده را پیش	هین سان شب هفدهم همچنین

آئینه مراد آن آب آئینه و دوا و بصره غایت روشننگ آئینه مهر و ماه جلوه پذیر کامیابی و توفیق
لغت سامی را بایست که بچینه نام نسبت جوهر آئینه است و اظهار آن بصورت پرستان
رسمیست کن و آئینی است درینیه پس از آئینه ورق پیش طوطی قلم میگذازم و بر قلمه سر
مدعایش می آرم که مرات رونمای محبت دولا و آئینه صلب شفقت و وفا بل آئینه زار
حیرت چشم تماشا یعنی مودت نامه صفوت اتنا مع آئینه مصف آئینه زانوی شاد
وصول گردید حسن اخلاق گرامی را بنظم سرم جلوه گر گردانید الله الله آئینی چون
آئینه عذاره طلعتان خوشنما بل بچو آئینه ماه صفای نه فکر و نه تم نسبت آن آئینه
با بجنخل قسمر و انمی پندارد که آئینه قزنگ کلف دارد آئینه است نخوت فروشان
باز احسن را سیرایه خود فروشی و خود نمائی و انجمن سران ناز و خوبی با سامان خود
بینی و خود آرائی بکثرت صفایش نه عکس بلبل و گل بل عکس شمیم گل و صنفی بلبل و از آن
میتوان دید و مانند عکس الفاظ عکس معانی از آن مشاهده میتوان گردید رونما
جان در روان است و عکس پذیر سوید لعل و عارفان صورت عروس زیبا فکر
و شاهد رعنا عکس خیال از آن پدیدار گردد و خیال حسن مضمون باقی الضمیر شعر که بهر تلبی

شبهه ازان آشکار صورت نمائے شاد راز صفائی ست و عکس پذیر نشسته شراب
 ریحانی آینه گوشت اقبال اسکندری برو نمایش از دو و متظار ماه به بیجا گیش سزد
 منت لطف و عنایت گرامی در دل صفائز لم چون آب آینه جاگزید و زبانم که طوطی
 آینه زار مستال است نشکر تنگ نشکر گذاری الطاف سامی گردید و السلام
 جناب کرم مطلع انوار عنایت و کرم دام مجده طبع را تو که خود ترک تکلفات ست
 متفقه آن نیست که بگذشتش بیان آرزو سے ملازمت شیرین منت کش نجاست شوریده
 شوم ناچار مدعا سے واجب العرض تفویض قلم میکنم در پرست که با تماع صفات خمیده
 جناب آرزو سے ملازمت گرامی بمیز و ارم اکنون که این ضلع بقیض تقدم شیرین رونق
 باز دریافت از نوشته بود غیر ز شیخ فدای حسین تخلص به قد اوصاف اخلاق ستود و ساء
 و التفات بدوق سخن سامعه سرور من هیچ میز گردید نمائے در نیمه ام از یکی صد شد
 خدا گشت که آرزویم سبدل به کامیابی گردد و دو و تا غزل که از نتایج فکر ابراست میفرستم

فرغ زدم حسن آن بت جانانه بود شب	برخ اوشم بود و جان من پر دانه بود شب
مرا شاید خیال ز کس ستانده بود شب	که جانم سر خوش و قوی می و پمانه بود شب
نسب دار و فسون تانیر سو و اسیر پر شب	هجوم صدمه پر بخوان بر سر دیوانه بود شب
سپه نظر ره حیرت ریخت بر سر جواهر شب	که حیران چشمم آینه کاشانه بود شب
ز بیداری نخست نمیدیدم حال گفتن	بت و آن بالشت تاز و من و فسانه بود شب
عذو شست در برش به پهلویم لم خون	به پهلویم ندانم خاریا بیکانه بود شب

تراویدیم من اسے مشاطہ اقبال ترنازیم	بدستی کامل جان بدستی نشانه بود شیب
سبزه روش مینا در بغل ساعه کف بودش	بدین سامان نظامی بر و برین خانه بود شیب
شد چمن جلوه که شاد زیبای بهار	جلوه در پرست جسر سقودر عنای بهار
چاک و حبیب و گریبان ز دم آهوجن	کرد و یوانه مرآتورش سووای بهار
مست ذوق می تا بهم که مرا واد بهار	ستی ختم تیان ز گس شملای بهار
سینم نغمه ستانه که در باغ جهان	بلبل نیست چمن و اله و شیدای بهار
هر سر سیدهای حیرت نظاره حسن	شب نیم آینه به معشوق خود آرای بهار
شکر ایزد که پی مرغ چین آخر کار	شد گل ناز و طرب و مرغ تمنا بهار
جوش سودا به باغ من شوریده سرست	تا شدم شینده کامل لیلا بهار
بخودم خمید از خوشنغمه بیکه شدم	مست نظاره گل محو تاشا بهار
ای نظامی سبب جوش جنون است مرا	نغمه مرغ چین جلوه گلهای بهار
فصل خاتم محبت شیخ فضل علیه صاحب ام لطفه بعد از شوق تهای سامی که نقش نگین	
خاطر مهر گزین است حکاک کلکم حج مدعا به نگین تقریر مینگار که نامه نامی بسمل با مضای	
عنایت پایا به گفته و ستاون حج نام گرامی نگین خاتم وصول گردید بهو حب آن	
حج نام نامی گنهم سیر رسد اگر منتقوش نگین قبول گردونت بزبان قوسلم	
در جهان بعد از نبی افضل علی است	
در نام انگشتی مرا و دوست باو	
انگشتی مرا و آن شتری اوج شفقت بنگین کاسیابی مزین باو بعد تلخیص خاتم	

تقریباً بیان اشتیاق نیکین در عباد اکثری قسم می نشانم که حقیقت محبت طراز
که فقرات سببش به تخییر قلوب نصیحت خاتم حسم وار و بفرایش سجع نام شیخ مصاحب علی
خلف شیخ غلام رسول خاتم نصیر وصول گردید حسابیای سامی سمانه خاتمه ام
آواز سجع بر آورد که می نگارم رسول خدا را مصاحب علی است و اسلام خیر تمام

جناب منشی صاحب مطاعنا جمع فیوض نامتھا و امجدہ بگذارش مراتب نیاز و مستندے
مننون عسرق ریزی خامه ناص طراز بوده عرض مدعا وارم روزیکه خیابای غم سفر
کوستان برکاب سعادت و منتقد به پای عزیز از جان منشی قطب الدین مختار صدراگره
بر دولت رسیدہ شرف طراست خدام دریافتہ بودم اگرچه التماس عزیز از جان موصوف
در باب کشود کار بندہ بعنایت جناب رتبہ اجابت یافتہ بود الا چون آبباری غلام فیض
مقدم والا باعث شادابی لاله زار ملک کو بسیار شد زانو زچہ انتظار باکندہ تمام و چه انتظار
انتظار خضر برہ گمشدگان یا صابین با پسید رویت ماہ عید نظریہ آسمان اکنون
از نوشتہ بخور و افیض احسن زاد عمرہ و قدرہ خروہ جانفرا مانند نسیم نوروزی رسید کہ بہار
تدوم والا فضا اگر و رار و نوق چمن خشنود بہ مقدم شریف باسید و انست یافتہ و آید
بہمیاران اے آذنت باعث آباوسے ما بہین کہ عزیز از جان مغری الیہ تعظیل
ماہ اکتوبر اگرہ ف از مدینہ منبندہ با صد جہان تناسق و خاست والا سیکند دولت
بحام باد و ذات گرامی مرجع آرب خاص و عام و اسلام والا کرام

گرم بیان تعلہ زبان جناب مولوی علی بخش صاحب تخلص بہ شہرام یافتہ چند روز است

کہ یہ ستارہ گرمی بیان از آتشکدہ پاریش شمع خطبہ دیوان جناب افروز خجہ بہم گرامی
 و ستارہ کمالتون چند قطعات تاریخیں زبان اردو گوشتہ ام چون عود و ہیکہ بہم رشک چہ
 میفرستم کہ بجز ورق دیوان کہ شہر از آتش زبانی ست جایا کہ عود و نسبت بہ آتش ست

کہ عرگر برق ہو اوسکو نہیں فرق
 کہ شمع انجمن ہے غب تا شمع برق
 لگا کہنے کہ یہ مضمون ہے برق

بہان شمع روشن بہم تحریر
 صبا کی ہے سخن میں اوس کے تیر
 دکھا دیتی ہے گل شاداب تیر

ہو مرغ چمن دیکھ اوسے طائر تصویر
 ہو جس سے عیان اپنی ہی شادابی تیر
 دیوان کی ہوتا ہے گل گلشن تیر

تعالے اللہ کیا طبع شہر ہے
 لکھا دیوان ہے اوس آتش تہا نے
 نظامی ہو کے گرم فکر تاریخ

جو کی کلک شہر بار شہر نے
 بہارستان طبع شاعرانہ
 نظامی کو بھار فکر تاریخ

دیوان شہر کی ہے یہ رنگینی مضمون
 ہے دلین لکھون ایسی میں تاریخ
 اسے گوش گل اب سن یہ گلستاں

جناب کمرام رفت شیم زاد عنایتہ خامہ نیاز رقم تحمل رحمت تحریر بیان بی پایان
 آریئے ملازمت گرامی نہایتوان شد طضا بگذارش مطلب میگردید کہ دران روز ہا کہ ظلمت
 مات بانوار وجود فاضل الجود رشک خوار آفتاب بود و راہروایا خدمت سنا ساتھ بود
 باز از ان روز ہر چند جوش و فورتنا عیان و لم بدافسوس کشید الا بشخو رنگدشت کہ بہر
 کامیابی در رسم و افسانہ بیکاری خود خواندن سخن با سر زلف اندازن شہر طویل

در از ترانده لیلی است و سر رشته مقصود هنوز ناپیدا اکنون این همانیون نوید که جناب
 بقدم گرامی خاک بلند شهر را تیره بخشید بگوئیم در آمد و انتم که ایام بیکاریم سر آمد
 سپاس این روز آرزوئی که داشتیم بر آید تقاضای حسن طلب نیست که بخوابش مرام دراز
 نمایم چون جناب را با اهل فکر التفات است باور دارم که در انجیح کارم در بیج طاعت
 نخواهد بود و به اهل معانی فرستادن نامه بی جامه خالی از لطف نیست بنابر آن
 غرضی که درین روز با ما نموده و ستاده سروده ام میفرستم هر روز نوروز و شب قدر

بر بزم زاهدان وصف می و پیاپی میخوانم به شبها تا ز سوز عاشقان آگاه گردم بر دهن غیر وصف تیغ بروی بت عنای من آن شوریده ام که ناله بلبل خبر دارم بسوخته خاتکای میروم به پیرخان شب ز ساقی عنای من تا خط بعد از میخوانم نظامی گفته من نیست محتاج تشنید نما	من آنستم که واعظ را سوسینی میخوانم به پیش شمع رویان قصه پروانه میخوانم میخوانم مگر سیفی پی بیگانه میخوانم بگوش گل ز حال بلبلان افسانه میخوانم دعای از پی وصل بت جانانه میخوانم حدیث جام بنم بار و در میخانه میخوانم سرگوشه دارم نموده ستانه میخوانم
------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

جناب منشی صاحب مطلع بنده بعد گذارش مراتب نیاز که ماه بهار اغواست بهین
 منت خامه بعض مدعا میگویم که بمنایت رب ذو المنن ملحق عافیت و بر و ارم
 و استمداعی خیریت ذات شریف مدام و در بیان از روز جرمان ملازمت ثبت
 وصول نمایم والا مورد سباهات نشدم دیده دل صرف نگار نیماست به چند نظام

خواهد که بعضی بیان رنگ شکوای زوال انبیا صمیمی ام اجازت نداد که سودا و بستان
 و دانم که اخلاق جناب بشام رسیده می نایزندان به نجات عنایات قرب و بعد را
 رتبه تساوی بخشید که گویا راه رفت شمامه واسطه سیاهات مجوران نباشد بهر حال
 چون نامه فرود رسان عاقبتهاست لهذا امید که گاه گاه قلم عطوفت رقم را
 مکلف تحریر صحائف سرائف میبوده باشد زیادہ نیاز

و رود جانوا زمانه منت بجانم نهاد و تکلفی وارم که از من هیچان و هیچ نیز راه کم کرده
 میخانه شرویداده غلط پیوده گلشن نظم که نه از ان می جرعه چشیده و نه ازین گل
 بوی شنیده است در اک اقسام شرف و سوزندگر احباب که سوداگران کالائی بهای یافرو
 اند خال را که کارگاه حصیر و پلاس است به کارگاه کتان و حریر نامیده باشند بهر حال
 بید تنگایم به کسب دافکنی فکر سایم بدوره این کلخ آسمان پیوند و بالابردن دست کوتاه
 خیالم بهر چوینی این نخل بلند میزم زیر لبی دار و در فرمان پذیری جناب اینهمه تنگ عار
 بخود در پذیرفتن و هر چه از در ووصاف که از میخانه توفیق دریافته ام از خم میسر است لکن
 گذارنش میسریم که شتر بر سه قسم است مسج و مزج و عاری مسج آنکه دفت و فتره بنگارند
 که هر دفت و فتره قافیه داشته باشد بیشتر راه خمر وانی میایان سر و مسج خوانده اند
 ملاطهوری و پروده شتر همین نفهمیده ام و صاحب زمانه بازار هم همین ستاع رنگین
 و دوکان خود واروسن که بشام که با اینهمه که آهنگی و رین آهنگ آهنگ ترانه ریزی
 کنم الاخره عذر بسا از سالی زده ترانه چشمت فقرات میگردم و بهر هندا

فروغ جلوه گاهش را آسمان آسمان مصتاب بهدوش و صفا حرام نازش را بهار حشمت
 در آغوش صدقن مشک گرد سرشام سوزد کان نکبت کامل غنیمتیش و بهار
 در گستان چشم در راه صبا بهوای گل بخار بگذارد سرور بهایان چشم گمش رود نور دان
 تنای گلگشت زترین زار حسن بهار زینش را بهر قدم صد گلستان بهار حبس و فکون
 و گام سنجان طریق آرزوی ذوق نظار چشم مستش را بهر گامی صد شرباب موج زن
 شصیدان خنجر ناز بهار محشر و سارنش را با آتشوب محشر از دل فراموش و قتیلهان پاک
 غنیمت بهار صد قیامت بهار زینش را به نفس بارین بدم آرزوی کوز لذت ذوق خنجر
 مسابر لب زن که خاموش بر آنکه محتاج قافیه بود مگر فقرات متقابل متساوی الفون
 باشد چون شتر مرغ مرغ نیست لند و فقره مست لایم کارم

غنیمت بهار حشمت باعث پرواز رنگ ریحان چمن و حسرت خرام نازش
 مایه آتشوب جان کیان دوری و عاری آنکه از پیرایه این تکلفات محراب باشد
 هر چند نگاشتن شتر عاری آسان نیست الا بقولیکه فکر هر کس بقدر بهت اوست
 و بیان بقدر قابلیت بدین شتر حرف نمیند و فوج مستعد اولب بدین
 میباشند و اما نه به گلهای این گلزار پرست و پیانابه شرباب این خنجرانه لبز
 او شمع اعناق خرایه پنجهام صبح بدین لالی تا بهوارست و اوراق کتب مبسوطه
 بدین ذوب زرنگار لند ای که شتاب این شتر محتاج به آمینه داری فقرات شمال نبوده
 والسلام

بر او عزیز من محمد عبد الغنی کا سیاب مراد است ولی یکا بشند بکاتب سعادت طراز
 رسید از خدمتش بودی اشک که لاله و وار کا پر شاو و زخواست تصنیف چند ابیات
 ستایش مدنی عزیز الدین احمد و پوئی کلکتر ضلع دسوه از ان بر او نمود و آنغیز
 بر اقم گماشتند هر چند سرحد و قوم کسی ندارم الا چون پاس خاطر آنغیز
 ملو طست طه را قطع بر صنعت توشیح برگماشتم

جود او هست کا بخش جهان	نظر او ست کیمیا آثار
اتفاقی که عالم افروز است	باغ اسید را نسیم بهار
مثل رایش که آفتاب صیفا	نتوان بود ماه پر انوار
شاخ کلک بدحت خلقتش	یا سمین میناید از شعاع
عقد پروین کند بدحت او	زیب و طاس کلک نشه نگار
یا و دارد نه روزگار کهن	زیر گردون چنین ستوده شاعر
از خیال بهار حلاوتش	لوح مگشت تخت نگار
دست او تا گرفت دست مراد	یاس را در جهان نماز قرار
نکمت خلق او شام افروز	ابر الطاف او ست گوهر بار
خشم او را بود همیشه رفیع	مکشش بهر دم است بهر دم دیار
وارش کس بیای انباز	دولت و جاده را میدین بسیار
نام نامیش تا شود نامی	مصرع را حرف شما

بر او عز سعادوت نشان بسیار غنایات الهی محفوظ باشند بعد و عا مخفی نماند که بجا
 سرت طراز محتوی نوید تقرر عمده اطلاق نویسی بر گنجه فخر و ضلع اگره بان برادر زوان
 وصول گردید بضمونش رسیدیم و سرور گردیدیم الحمد لله علی ذلک کار ساز حقیقی
 مبارک کناد و زقیات روز افزون عطا گردانا و عزیز من نوکری فی زمان حکم کتبتا حم
 وار و هر قدر که میسر آید از نعمتات ست بخرم و بهوشیاری تمام کار مفوضه انجام دهند و
 ترقی باشند رو بخور و نازک متحر را بر طاق نسیان گذارند و اخلاق و محبت را که عمل تسخیر
 تألیف قلوب بهتر ازین نیست مانوس طبع سعادت مانوس خود دارند و طاهر است کتالیف
 قلوب بایه ترقی و بهبود است آنچنان طریق حسن سلوک و از آنکه همه کس راضی باشند
 و به تحصیل از بطرز نمایان ربط اتحاد و از آنکه پیشگاه فرماندهان به تحسین و از آنکه اگرچه این توفیق
 نصیب هر کس نبوده الا زمانه حالی بهم نیست هر چند تحریر این کلمات به آن برادر ضرورت
 نداشت که بنصایت ایزدی زیرک و بهوشیار اند لیکن با اقتضای محبت تحریر ساختم و لعل دعا
 سر آمد بخودان معنی شناس سلامت جناب را و صحت لفظ خضر بقافیه اثر و سفر و ترش
 بوزن قوص و استعمال اغیار که جمیع غیر است بمل منفرد که به بعض اشعار و یوان اردو
 بسته ام تاملی بود و بنابران کلام اساتذم بعض سندی آرم بر ذهن سلیم و طبع مستقیم
 مخفی نماند که فارسیان لفظ اغیار را اکثر بجای منفرد استعمال کرده اند شاعر س گوید
 اگر دگر کس تو بهر زمان اغیار از برای چکار میگردد و و لفظ ترش بهم نصبتیز
 و بهم بضمیم یکم و سکون دویم آمده سعدی این لفظ را در بوستان بضمیمین و در

گشتان بضم اول و مکون و ویم آورده از هر دو مستثنی و دریافت
 بگفت ای سپهر تلخی مرونم به از جور روی ترش بروم به منشین ترش از گردش ایام که صبر
 گرچه تلخ است ولیکن شیرین دارد به و لفظ خضر بکر خا و مکون ضا و هم بهترین و شیرین خا
 و فتح ضا و آمد و صحت بر سر الفاظ از مدارا افضل پدید است و مفتی محمد صدرالدین خان تخلص آرد
 که از اکابر علمای هند است و عربی بقافیة نظره و بحر و بحر لفظ خضر آورده که مقطعی است
 او سکی گلی بین لیس گله آرد و ده کو اوسی به وی تخی و عایه کن که جنت میں گمرط
 عنوان صحیفه سلاق مستعار بلقاء آفاق پس از تالیف مجموعه اشتیاق ملاقات شیرین
 که هر قدر گویم بیش از قطره از بحر عمان یا صحرای دیوان غزالی بود و سطر چند از بحر صفت
 بیان میسانم که صحیفه شیرین مع گلشن خیزان معانی رنگین و قفا و خانه نبات سخن شیرین
 سرستان مصابیح بر بسته شکوفه زار از بار نکات سر بسته چمن بریا چین کلام
 شاداب یعنی دیوان مصنفه جناب و رود و رود چون آمد ایام بهار فصل فروزین
 فضک اولم از شادابی نشاط و شگفتگی انبساط بخشید سجان اندر سه دیوان
 رشک معدن یا قوت و غیرت بحر جان که هر شعرش بهر عقد گوهر است
 و منکره اش از پرده یا قوت خوشتر هر دو قش گلبرگ سرین است
 و سرغزلش نظم پرین هر برایش چار باشد تلکین فصاحت است و عناصر از بهر جسم نبات
 چار کن قصر صنعت است و او تا در بهر نجوم برعت چار موجه بحر تلاطم معانی است
 و در بهر متنا سب حساب نکته دانی هر قطعه ابدارش غیرت فرامی قطعه یا قوت نین است

و هر سرع و نشینش مانند صرغ حج به خصوص قلوب نقش نگین و در شمعش به تنه و لب
 شخصیت بیست و نه رخسار گام بهیت حیرت نوازی الیه میا بهوش از درختان
 الفاظ مانند حبه رگسان و به نقطه ایانش مانند عیوق بکنار کجکشان نمایان الفاظ
 ابرار شش مانند لالی و شمع درشت به نظم خط و سواوشس پایانش اوراق مانند یاقوت
 با صفت کرات قوا و محتاط از هر سطرش آفتاب بلاغت پیدا و از هر
 نقطه شش تنه حسن فصاحت بود یا رب این پنجه نگین مشهور از نظم روین باور
 قبله سخنوران معنی آفرین سلامت ناز نه نیز یک طرازی گلک خدام که غث گرمی
 بهنگامه اصناف سخن بوده و تاشناسی نگارخانه های مصنفات نگین که بزرگ آینه سی
 صنعت موخامه فکر نگین و خیال نازک آب از رخ آرنیگ مانی و مرقع جبهه او بپوش
 نظار گریان را حسیته را و ده که دیده را بزرگ آینه روی تصویر او از دو بکشت ذوق
 نظاره حجاب جنبش مگر گدا حیران بهر ساله پند از ذوق تاشناسی نگارستان اس
 دلا ویز آرزو و دیدار نگارنده بچشم داو الا اوقات ز سرده حیران ازین آرزو دست
 عسریه نگار اگر چه به بیکاری سالهای دراز سر سبکی خاطر دارد و لیکن بهین آشفته سر
 و آشفته راس گاه گاه برده تقلید اهل سخن گام سنج میگوید و هر چند عیالیم از سپهر
 طمطراق شماعانه نخواهد که از کج نبیرانی بجلوه فروشان بازار حسانی داریم و با اینکه نگار خام
 و غبار تیره و دایم در جنب گوهر فروشان بدیشان و سره فروشان صفایان دو کاشانیم
 و خواستیم که بهر معنیای ناطقه که در دمار سانی دارد و صدام سکوت زخم که بهر دم مصطفی نشینان

فصاحت که یک دور و فکر کن صد هزار صهبائی ناب معانی بوقت می پستان سخن
 و هست در توانم کشا و الا کلام صهبائی حرف مرانه نکته شناسان کنسید عرض نجوم
 که تقدیر بحک اشخان رسد مرا زین سودا باز داشت اگر چه دانم که گفته ام نجاس است
 و نجاس را بعیار نه برند الا ذهب را لیکن چون نگاه نقادان محک تیسیر نقد سره و ناسیر است
 خدا غفر خدایم

صهبائی ناب لفت تو و کاکل وزارت سن و آرزوی خستم تو بیایا که گروم نه ز خضر آب خواهم نه قم از سحیح جوم افکنی بجال زار من خسته جان گاه من و محنت و جانگذری تو و حسن بی نیازی شده جلوه گاه حنث همه عرصه قیامت بتوانم اے نظامی که دم غل سرائی	که بود شب قیامت شب هر جانگذرت دل خسته و خیزن راهت خدنگ نازت نهم و ایسر موله لب لعل جانثوالت که غم و حسن و ناز تو نمود بی نیایت من و سیر بخاک راهت تو این خرام نازت ز گاه غم و ریزت ز او ای فتنه سازت ز نهزار دل را باید قلم فسون طرازت
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

در خیال من بچین سینه نگار آمده ام بهر در یوزه صهباء بر پیشان یا نور و زیم و جانب مرغان نفس از بتان محبت است که من میجویم مصیبتان که به دم از خوبی کنعان نزنند که خزان گاه بهار است ز نیرنگ جهان	سیکتم تا که بهر دو سزار آمده ام جام در دست و سبوی بکنار آمده ام از بی قرده ایام بسیار آمده ام صد غنچه است و من از بهر نگار آمده ام رو برویم که من از کوسه نگار آمده ام و چمن از بی سیر گل و خار آمده ام
----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

اگر ندارم بوس رخسار و صبا در سر
 هر کجا سیسنگم محو نمائشای تو ام
 هست محراب سجودم خم بر چوستان
 و ده چرخ شتاق شمیم سگر سوس تو ام
 هست هنگامه نیرنگ نظامی سختم
 چون سیجا سو بیا حسین آمده
 الله الله زبسته حسن و زهرا نبوی تو
 که سو چرخ و گله سوی زمین می نیم
 چه خطا کردم و از من چه گناه بودیک
 این بر آفتاب گنجی تو را چه بیت بگو
 کافر و دشمن ایمان چو بگفتیم ترا
 جان فدایت که بسوئے من بیمار آخر
 اینجا سود هست که در فصل بهار عطر
 و انم از اینهمه وز دیده نظر کردن تو
 از نظامی همه ارباب و یار و طنت

سو که یخانه دانهم بچهار آمده ام
 حیرتم هست که در آینه زار آمده ام
 زاهد طعن من سجده گذار آمده ام
 طرفه تر این که ز صحرای تبار آمده ام
 بسکه جادو رقم و سحر نگار آمده ام
 قدرت بر سر و چشمم که چنین آمده
 و انم ای بت که ز تخیانه چنین آمده
 کافقاسی و وبالای ز زمین آمده
 که بسوی من و خسته بکین آمده
 چه با شد که چنین چنین بچین آمده
 رست گفتیم که غارت گردین آمده
 آمدی گو بدم باز پسین آمده
 بهریند من یخانه نشین آمده
 که به صید دل مار و بکین آمده
 بر تو مانده که طباع و نوین آمده

برادر عزیزان من سلیم الله تعالی بعد این دعا که شما را از راز عمر خضر باد
 از نبوغ قلم میر تقی میر و اب به یاسمین زار مدعا سیدیم که به تکلیف شما دو قطعه

تاریخ چاه که منشی گل محمد در باغ نونگ تمیزش ریخته از خانه ام تراوش کرد و بنام سیدگارم

برستان سراسر گل محمد که او	گلستان چمن راز غر و قار
فروریخته رنگ تمیز چاه	چو از حبس آسایش بر نگار
شدم بر فکر تاریخ چاه	چو تشنه لبی بر لب جویبار
نظامی که در بحر فکر شناست	بگفت آب این چاه در حق تنگوار
نما خشی گل محمد باغ	از چشمه آب خضر خوشتر چاه
پسید نظامی از خروار خیش	فرمود که رشک آب کوثر چاه

برادر من سید حسن چند ورت که قطعات تاریخ ترتیب مذکره شعر آورد و که سید محسن علی
لکنوسی بهالیف آن پروانه دفتر خطربان فارسی گفت فرستاده ام
الحال و دو قطعه که یک تاریخ ترتیب و ثانی تاریخ طبع نگاشته آن عزیز من
نرمولف آن نفرستند

مرب جب کیا محسن علی نے	کہ ہر ذات او کی خوشید کمالات
نگارین تذکرہ اہل سخن کا	نظامی ہے یہ نیزنگ مشاللات
زہے حیرت کہ چشم تماشا	نسبے آئینہ حسن مقاللات
کیا روشن مرے شمع قلم نے	سن اور کا ہی یہ قانون حیات
محسن علی نے تذکرہ شاعران لکھا	احسن گوین مصنفی و ناخ و رفیع
پونجا جو سینے آج نظامی ہر سال طبع	بولا عجیب نسخہ ہے و لکھن سن ہے بریلج

خان صاحب مجمع غیایات بایام ولایت صاحبزاده گرامی نژاد محمد عبدالرحمن خان پشیم شاهی
 این نوید قطعه تاریخ ولایت گفته بودم الا و از زمان که بدر دولت بزم طلب آراسته بود
 و انجمن ناز و نسیم پیراسته طبعم بخوست که تنگ سخن فروشی بر خود پسندم شایسته
 با چو نانی بی بخل هست خود بندم قطع مرقوم نموده شرم بر آید از سخنان انجمن گرامی میکنم
 که طره عارض سیاح جناب گردد.

گلبن جاہ احترام و سید	در چین زار تازه اسید
یاد نوروزی نشانه و سید	در جهان ز آمد بهار طرب
رقص بر آسمان کند تپید	چه عجب کز وفور جوش سرور
بودم اندر بهر آسای سید	ای نظامی به سیر گلشن فکر
سرود در باغ جلوه گر دید	منع خوشخوان خامه زو گلبانگ

جامع صفات پسندیده سید نیاز احمد صاحب خامه نامه نگار رنگ آتیر قطعه تاریخ رنگ
 آن ارشد از جنت که در بلند شهر تمییزش پرواخته اند بصفحه قرطاس نیت می گام

که روی شرف افزود آفت رنگ	چو سید نیاز احمد رنگ
بسط آره تازه نمود آو رنگ	بنا کرد قصه که رنگینیش
زار تنگ مانی ربود آو رنگ	بسالش قلم ریخت رنگ رقم

مکررم سهار کرم و ام اگر اسه رسم سلام ادا کرده او هم کلک را و عرصه مدعا را
 دارم که عرصه طول اهل آسار و در طول آورده که عدم و در و در اسکه کرم آمو و دلم را

روزگار پراز آشوب غم گزیده جهان شود شکسته الم از این و آن واه عوام بگوئیم رسید
 که حاکم ضلع بلند شهر گامی چو نعل کرد و همین الفاظ را داده تا بخش یافتیم و ازین
 که خالی از تعلق نیست به آن حسن شناس بهیم گناشتیم و اسلام
 بوقوف عرض خدام آستان داور زمان دادم ششمه میرساند که تیرین پیش ازین تاجدار بود
 بدو و گاه ضلع ملازم مکرر و ولتدار بوده بانصرام امور موقوفه اسناد خوشنودی مزاج
 از پیشگاه حکام عظام حاصل نموده که مانند جز جان نژاد حقیر موجود چار سال است
 که از تهمانه واری و نکور معزول شده الحال که تقدم فیض توأم باعث نشاد ابی جیستان بنضلع
 گردیده و قدروانی جناب به عالمیان اظهر بنا علیه کتیرین بدعا و تنای خدام خد قرات
 که از اعداد و حش و منقوطه هر فقره سال یکبار و تصدیق پناه و دوسیمانی که سال
 جلوس ملازمان بدو و گاه ضلع بوده بحساب بجدی براید از نظر انور سی گذرانند
 اخت کتاب آسان عدالت بیضای منور فلک ثروت منظر فیوض منج عطایا
 باطن شش عمان خاشمشا و گلستان اقبال حشمت خورشید تابان سمانیست
 گردون رتبه والا هم عظیم الشان رفیع المکان سپهر و قار فلک قد محیط اعظم خیر جهان
 که صیت حرمت آن عدالت گستره آفاق رسیده و شهرت شرفا پروری خدام
 عالی محیط الکفاف عالم گردیده گلستان همیست مندان را عا لطفت والا ابر طیرست
 و تعداد و مکرمت آن بحاب که همیم با فوق التییرست بهمد و او گستره آن حاکم عادل
 جور و ظلم از آفاق معدوم شده و بدور داور آن و او گر نقوش ستم از صفحات حالات جهان

حکوک مقدم والا باعث رونق ضلع شده وابرگرم آن آسمان شوکت نهال امل
 امل را در اطر ساخته ستاره شربت درام تابان شود و قمر قدر و شوکت زشتان باو
 پنجم فروری ۱۸۵۳ هجری

جناب داور دوران دام شوکت قطعه تاریخ ولادت با سعادت صاحبزاده
 بلند قبال که گفته ام بنابر ملاحظه والا سیف برسم

که در وجود و سخاوت بی نیالت	ترنبل صاحب عالی هم را
که زین گلشن غزو کمال است	عطف کرد این دو در دوزخ زند
که رنگین فکرت رنگین به خال	بپر سیدم چو سانس از نظام
گل نورته باغ جلال است	بخواند این مصرع موزون و لکشر
۱۸۵۵	بود باشد مرا که در صحن
حروف بحره اعداد و اسات	

خود منقطع تاریخ ولادت میرزا جناب صاحب کشته شیر که کلام ترا به بدین برگرامی کنم

جناب جلیسن صاحب کشته	که از احسان و لطفش بهره مند
قلم نیست یارای مدحش	که از مدح صفاتش نقش بندم
چو دوشش ز خضر خندان	بگوشتش آید نوید و لبندم
و لم یجود کاند باغ تاریخ	نهال فکرت تازه به بندم
بگفتا طالع آن شمس نور	چراغ قصه اقبال بلندم
	۱۸۹۲

هست آنکه اقبال کتاب اسی است صاحب کشته آسمان جاو

<p>عالی هم بلند و ستار و فلک جناب دخت سعیده که چو یزد به او عطا بودم به فکر سال سعید و لاوتش</p>	<p>والا شکوه وادع اول همان پناه از ناز و شکست ز اکیل سیه کلاه برو به نثار عقدش را بگفت</p>
<p>و در حین صاحب چرخ عتبه نسیم بهاریه احسان و عدلش نووش عطا و دخت فرزند طالع چو سانش بگفتم شد اقبال نازان عادل عصم حکیمن صاحب تا با و دخت بر خجسته نژاد عمر آن دخت سعیده دراز من نیستم که میگذر تحیر و دیده ام که حرفت منقوط گوهر بی نظیر بحر شرف</p>	<p>بلند است کاند محبده جواش نسزود و بایع جهان بگفتش کریه که باشد گرم عیاش که آمد به بیت الشرف آفتابش هست خورشید آسمان علا و ادرب کریم به همتا با و یارب بخت عیسی کلک رنگین نگار و نکته سراسر گشت سانش و لاوتش پیدا مردمک ویدهای رفعت را</p>
<p>سطلال بنده و ام مجده قطعه تاریخ جلوس شمر حکیمن صاحب بهاد و بعد عدالت صدر دیوانی اگره مانند آفتاب از مطلع طبع نمود بخداست میفرستم حکیم صاحب بهاد و حاکم والا شکوه تا بعد اگره سندان نشین او شد</p>	<p>کز پی کسب شرف اقبال تن پاکوس کرد عالم را ز نور عدل چون بیتا و سوس</p>

تا بهشت منقطع این قطعه سال او رقم
عدل را و او در صفا و عدل را و او در

سیم آسمان قوت جناب از دُائی مُبدل شده مسند قزوین صفی باوگر ویند
 قطعتم تا پنج جلوه از دامن صحیفام شمسینگارم
 مطلع آفتاب لطف و عطایه آفتاب سپهر جو و کرم تا بصدر حکومت باوژ
 جلوه افروز شد بجاه و چشم و فکر دستم نمود سحر سال میون ز نیر عظم
 مجمع عنایات بغیایات سلامت بعد راتب نیاز گذارش دعاست که در حضرت
 یافت صدر لعل خلافت اگر چه در بخت آمده ام الا تصور عنایات جناب بل اخلاص نذر
 جناب باوژ و انگشتان میر و انشاء الله تعالی تا آخر ماه و سیم بخیرت خواهم رسید
 و تقبیل انوار راقیه اگر امی خواهم گردید و حال دُائی نیست که علیان تبصیر سی
 نفسی جناب با نظر اهدم سچ چشم به آسمان و از دود و او خواهان ازین رو که مانند آن داد
 قریا و رسی نمی یابند داد و دوزیا و خود را بدویر گاه فرامی سپارند عطاران اگر چه سپردا زر
 بحق خلائق فرا دهم اندر رضا و روزبان دارند الا خبر فقر قلوب و نسبت نینار و رسی
 و دنیاری نیست نمی آزند بدوکان شان که گل حیرت نیند گلهاسی داغ دل خونین
 جگر آن کس سر پر خند بطلب زربفته و اریج و تاب دارند ازین سودا و اندوی
 نمی بزدند آرزوئی و هب کعبه را شمع می بیند که تنگ طلاست اگر بشناسد
 شتره هم دل و آسم را بدید با شیره تسکین دهند بخت چون از حلق

جنبازی بهر نومی بر ایند عجیب نیست که دوکان خجاری کشاید و حلیمان بنیم و بکیر
 و الا اگر چه به تلخی حرامان ملازمت از دور فلک تفرقه انداز شکایت بر زبان اندالا بعد و
 و حاکم ترقی جناب عذاب البلیان نظامی و دوکان جوهر فروشی نیکشاید که درین شهر
 فقدان شیرین است و عازم خدمت گرامی است که ذات سامی شتری از جناب
 عالی الا نشان پوشنیده ام که حضرت علام حسین از گویار و راز ولی آمدند اگر چه بکار
 الانان بر دهن و از دود بعضی وقت ساهم که کیان گویار از دست نشان فرست
 بقوت وطن خرمند بوده اند زیاده نیاز

سخن رس معنی آشنایا و در منشی فدا حسین متخلص به فدا و تا قطعه تاریخ خست تمام
 دیوان نواب محمد مصطفی خان بهادر متخلص به شیفته یک زبان فارسی و دیگری زبان
 اردو و زبان خامه سپردم بهر چند صحت سالی احتیاجش ندارم الا سلیکه از زبان
 صدق بیان آن عزیز شنیده ام و بهمان حساب ماده تاریخ بر آوردم

معنی رس و نکته دان معنی	آتش یافته بلند فطرت
سیاره آسمان معنی	خروشید بهر نکته سنج
صد شمع بدو دمان معنی	کافروخت خیال روشن او
از کلک گهر نشان معنی	در دامن ناس که هر فشان
ننه نامه که گلستان معنی	ننه نامه که گلشن فصاحت
ور قالب لفظ جان معنی	شد تازه ز معجز کلاش

طہم پئے سال او تھائیے	کے کردہ حسان معنی
بنو و بے فکر باش	تاریخ زہد پسران معنی
کیا شیفہ نے رنگین دیوان کیا قرب	مروالہ سخن پر احسان شیفہ کا
دیوان ہے شیفہ کا محسوس و عقد گوہر	بشرع رشک محل و مرجان شیفہ کا
سال او سکا مینی یو پچا جب طبع کتہہ کا	آئی صدایہ دلکش دیوان شیفہ کا
سیر بہر عطف نود جلوه مکن بیضای ذات گرامی بیت الشہ صدر امینی میر	طہم رانندہ نور و زماہ صدر ہزار اہسا شد کلک شترہ گارم بفرغ کو کب الفاظ
تاریخ کہ مانند نظم پرین متقوم است و امن تہ طاس راز رشک چادر متاب نمود و ہر ہر	
تا بے شہر شرف	شمس پر نور خاور الطاف
شد بہ تکین و جاہ صدر امین	منع خوشخوان خامہ و صاف
خوش فراخواند شکسالت	تازہ گردید گلشن انصاف
ہمارا فرور فکر سارا درم منشی فدائے حسین تخلص بہ فدا السلام اللہ تعالیٰ پرین	
نسترن کاری دعا بگلزین سخن نہال مدعا بہ فرس بیان می نشانم کہ امروز عذیب	
طہم مذوق تماشای بہارستان دیوان شاہدین و قطعہ تاریخ احتشاش تازہ گردید	
ریخت تا کلک فدایا نکات بدیع	صد چمن لالہ بیفتا بندہ امان سخن
وہ چہ خوش گلشن دیوان چن رشک چنست	ہر غزل نسترن معنی ویرجان سخن
شد نظامی تماشای چمن زار خیال	بوسے تاریخ شنفید از گلستان سخن

ریخت از گلشن دیوان خدا	گفت معنی بدایع جهان
دید چو رنگینش از بصر سال	گفت نظر کامی به باز انخوان

سر و سر فر از گلشن به بلند شد شش و شاد و اب بهارستان از چشم بزم سعادت
صدر انجمن بنجور و بلند اقبال نشستی فیض الحسن طول الله تعالی عمره و زاد قدره
بعد این دعا که عرض کرد و اقبال سکندری با نفیر روزی دو جا خادمه را روح دعا پوز
می آرم که گلدسته کار سعادت و بختیاری و دوشاخ یاسمین بر شاد و کامگاری
یعنی نایب هیئت شمامه تضمین مژده دل افزود کامل عیار بر آمدن زربخت لیاقت و آئین
آن خاتم فص اقبال بعیار امتحان و حاصل شدن سند منصب و کالت محکمه محتمله
جی از پیشگاه فرماندهان و الا نشان به آن اقبال نشان به گام بهایون که فرزند گلشن
از صد هزار نور و زلفون بود و دست آمو و شام تنار اعطای گیر کامیابی نور بهی نوید
و لکشا و زهی مژده جانقر نویدی نغمه کامانی مژده تراز شادمانی نویدی با بشاد صد عید
همدوش مژده بانسلاطین اصبح نور و زهرم آغوش نویدی گلشن تهیت را نسیم مژده و باغ
سیمنت را نسیم نویدی بهار صد فصل فرور ویش و جلو مژده سامان صد چین شکافان
و لحایش در گرد نویدی بفرغ بزم کامیابی آئین جمشید مژده بکلیه نور انجمن طب آب رایش
خرشید نویدی گوش آرزو انغمش و کامی مژده مژده اجابت و تقاضای ندانم نویدیت
یا باوصیا که چمنستان طبع را گلگل شکفانید و حیرانم مژده است یا دم سی که تقابل افشود
جان تازه و مید اگر شکر عنایت بیغایت جناب ایزد منان عم نواله بشمار کو اکب افلاک

و ذرات زمین و قسط را غنیمت و بجا روادق استخار بر گزارم که از هزار و اندک
 از بسیار گذاردن نتوانم مبارک و مسما یون باد و عمر و دولت ابد منظر و
 نیز اعظم سائ اقبال و کامگاری بر عین بیت الشرف سعادت و بختیاری نور نظر و
 رزقه الله تعالی عمر اطویلا و قدر اعلیلا ساحت تقیر البشوس مضامین و عطر طول عمر و
 فحای و دعاها طوع و تیر و دولت و قدر و روشن ساخته کوکب مدعا را با وج بیان جلوه گر
 میسازم که بیاض سحر سعادت یعنی رفیع روشن سواد شعر یایون نویسمینت جاوید
 منصوب بود آن دژی سالی خسته آخری بنصب کالت عدالت می توانی صلح و
 بعنایت بهضای خاور عدالت کوکب سپهر جرات بفرغ انصاف جهان و نور ظلم گذر
 ستم سوزنک اجم شجاعت باتن غیث سخاوت سراج دوده و الاود وانی بهما و ج عالج گذر
 عنوان صحیفه و او گشتری صدر نشین یوان جهان پرور عادل دوران فرمانروا عالیشان
 آفتاب جنابک انشان ماه بارگاه بهرام حسام زانوش چاوش و رضمار معدلت
 فارس توسن تباور جناب شمرالت بن صاحب و صاحب حج ضلع مرقوم و
 افکنده فضل و لم بفرغ مسرت برافروخت و طبع ازین نوید جانفرا سر مایه نشا و کامیاب
 زلوان و اندوخت فخر الله ثم الله خدا کند که منصب کالت بانوار لیاقت و طلاق آن
 آفتاب سپهر سعادت فروغ آفتاب گیر و داننده زاید النور روز افزونی انوار باعث پذیرد
 سرچند حصول این منصب منتهای مراد اهل روزگار و ارباب متعذر و گرانایست الا از عیال
 مناصب نمایان لیاقت افزیز اولین پایه چشم روشنی گویان بدین دعا طلب اللسانم

که مدام مدام کامیابی بجایم و خست بر کام و توسن اقبال مدام و بهای دولت بدام
 بحسب التبی و وصیه علیها الصلوٰۃ والسلام

مکرّم بنده جناب مولوی علی بخش صاحب شکر دهم مجدد بعد سلام نیاز خود را عاجز بپایان
 میگردم که قطعه تاریخ اختتام دیوان ثانی جناب بر سال سیجی گفته ارسال سپیدام

شکر تا بغیر وقت شمع سخن	که باشد کلاش همه خوبتر
بسالش رسید این بر آفتاب	نظامی بگوید چه فرخنده تر

برادر کارگار من منشی قدح حسین زادعه بعد عاده عانیت که سرایست گین رسید بطلب طبع تاریخ
 اختتام نسخه مرت الحساب بطلب علی بخش نائب مدرس مدرسه کول که نگاشته بود و مضموم گردید
 بپاس محاسن انیز و قطعه تاریخ گفته سیرت هم نزد مولف رسانند

مجموعه نیت علی بخش و حساب	درست حساب بر آید بر نیت
چشم جو از نظامی طباع سال او	گفتاخر که خوب کلام گفت
علی بخش آنکه در علم ریاضی	بلین و نکته سخن و نکته باب است
مرتب مختصر مجموع کرد	که از علم ریاضی انتخاب است
نظام مختصر لیکن معنی	و و عدد در یکجا جماعت
نظامی درین گفتا که سالش	محیط اعظم فن حساب است

فریاد غمت نداشت فصاحت اگر چه گاه خود روشی بعضی بیایگان که از فضل و هنر بهره نهند
 و خود را بر بندار غلط از تحاریر دوران پسند از نگاشتن خود را به قیمت فسوب کردن است
 و شمار خود را در گیران در آوردن الا در کجای این طایفه بلاد آستان محکم کاکش کاکش است

الاجرم که خاتم امر می جنبد که این غلط روان جاوه تحقیق باینکه از علم نصیب نداشتند خود را
 بحسب سیج علوم مستثنای روزگار نداشتند و چند به تحصیل صرف بشافیه رسیده اند
 الا هنوز علت بی بصری از عین شان زایل نگردیده و صرف بحث از کلام میسر نمایند و در نحو
 از کلامی بدین چنین که بطال که کتب صرف و نحو معتدل العین بوده اند لیکن از تفسیر لفظ و کلام
 و شواذ و مطروحه و تیره بوده اند و در مناظره و منطقیان که با دم نطق سخن شان قضیه از وسیله این
 کان الانسان ناطق موافق است و حرف زدن این طایفه جمعا قضیه اتقافیه فالحما انا بق
 و در شان اینان صاوق از وجوب کلیه شان میدهند که کل حیوان انسان سالب
 جزیه و اینمانند که بعضی انسان لعین حیوان و خود را و عروض وانی کامل پندارند و کم
 از یوسف عروضی را نگارند و هنگام تقطیع اشعار بسبب ناوانی این فن اصم و اکلم اند بل
 بگویند انفعال عدم و قوف اوزان اشعار مرا خفه اصلم و اخرم تراند رباعی و رباعی جز
 سین خوانند و گلهای مثنوی از تخریق مقصب می افشاند رمل و سجع را از بحر و کرکشان
 دهند و طویل و بسیط را از بحر بسیط و رقوانی تیره حرف ر و س و وصل نداشتند و خود را
 مجبور و طریق این فن می نگارند هر چند در پی تحقیقات شتافته اند الا به تنعم و تنعم از قید
 چهل راه خروج نیافته اند قافیه لیان و تخیلان صحیح پندارند و مخالف روی یا قبل و بعد
 در مصرعین جائز انگارند و در هندی سه خورا از تنمیدس عصر و اند و خطوط را که از مرکز
 و ایره تا محیط کشند برابر بخوانند و اوایه شلست متساوی الاضلاع را برابر سه قافیه بپایند
 و به خط مستقیم اگر از نقطه مفروضه بخیزد و یا غیره محدود و بی پایان و بسیار نمود و بکشند

با عمو و ملاوی انکارند چندانکه طبع شوق بسیار و رمی این فن پیود و اندر تبحر ایش
 اینگونه خود تبحر و تبحر شکل حاصلی پیود و اندر خود را نشناور قاصوس صحت لغات فرا گیرند
 و لغظ جواد را که بوزن بهارست بتجفیف و او غلط و تشدید و او بوزن رزاق صحیح پذیرند
 و لغظ غلط را بسکون لام صحیح انکارند و بجزکت لام غلط پذیرند و پاره حدیث بقراط می گویند
 می نمند و سیات را بفرطیوست و مانع و سهر را بکثرت رطوبت آن نشان میدهند
 و در ترکیب بلغم و صفات سهری را بعلیه صفرا و سهرسانی را بعلیه بلغم تجویز میکنند
 و تدبیر اندفاع لیغمس با استعمال نفع تر چندی و ما را القوع و علاج قرآنطس خالص بنام
 و تخم حنظل می نمایند و طریقه اینک است که اگر مفعول نشان باشد باعث ترجیح خود
 بر فضا میشود و علم حمل در بر کشیده بصاحبان فضل و بلاغت که به فقه و تبحر
 سپهر سخن استینا کنند و از نظر استحقاق میگزیند بهر کیف اگر به نصب خود که بهتر سهر
 صد با آنچه گرمی از بدشتم در کلاه و از بدشان اینها زیادت الالاف و گران
 است تعدا و علوم حیا اگر چه من خود چه کنم که بتجقیر کسی پروانم بیک چون اعظم مرت
 به چیدانی خود و ارم انگشت حرف گیران از حرف من درست و کلام در تخریر نکات
 بلید الطبعان که با وجود هیچ منضمی دم به دعوی همه دانی میزند و تبحر یک لاق نشان معذرت
 عند لیب گلشن شیرازیانی سلامت شکایت ادعا بعضی بی مغز از چهل نشا
 که با وصف ناتوانی سخن و بی نصیبی از گلگشت این چنین با نخلبندان گلشن فصاحت
 و یا سمین کاران گلزار بلاغت هم مساوت نمینند و یا اینکه از صدمه حله دور افتادگان

طریق معانی و کلمات گشتگان از سخن الی اند و عوی همگی سبک و ان جاویدت و معانی
 فارسان و خمار لذت کمتد گس و شیشه و از خود را بر بخوان نپندارند گرو باور بگنیزند
 و نسیم نوروز خوانند خطل فرو بندند و انگبین میدانند زاله میبارند گوهر شاهوار می پندارند
 خدفت و کیمیه دارند با قوت بی بهای اکلانند غرابانند خود را مرغ خوشخوان دانند سربانند
 خود را بحر جان خوانند اکلانند افسرده اند جسمی باریق همچون چرخ مرده اند خود را آفتاب
 میگویند را و خطامی پویند راه بهت میگویند لغت جانم فرسوده میسازند لعبت چین میدارند
 پلاس می آرند پزند گداین میخونند نقش کنج زنده پیکار تنگ مانی شستارند و دومی آرند
 ابر کس بر می پندارند یاوه میسازند آرزوی تحسین دارند هرزه گویند آفرین را طلبکارانند از خفا
 سینه نگار چکیده بود آبرو و سینه زین را تم برافرو و الحق طفره حالیست و زیانها
 سیر که جا به است کالمتر و در و در جام و شستن و حریق را می پنداشتند نغمه کز اسبک سرودن
 و خود را با الحان و آوای ستودن مضمون پیش پا افتاده بستن و کلاه ناز به نظر میسازند
 حصیر بافتن و حریر و پرنیان پنداشتند باد و شجای کاشتند گل و ضمیران انباشتن
 شرب و درون و خود را برق و انمودن چکمه جلالت کشودن و خود را زانافه کسانان شستند
 و انمودن شعرا این ره نور و ان و آوای جهالت و آب از سر گذشتگان بجز خست
 باین گروه بی شکوه از سخن نعره زدن گنج بویانه افتادن ست بل بکوران آینه
 نمودن و در مجلس گران نغمه سرودن بوالا نظران باید که باین بی بصیرت آن که آب
 و رختیم ندارند و ماز سخن آبله و عسسه سوزون بر نیارند و اسلام

فروغ جمین سربلندی مردم دیده از جندی بنجور و کامگار بهارستان سعادت را سمن
 منشی فیض الحسن بسایه افضل از دی کاسیاب مراوت باشند بعد این دعا که عمر الغریز
 و از تر از غر و الیاس و ایوان جاه و دولت گردون اساس باد مخفی مانا که مسموع
 را تم گردید که تیره در روان غلطی که خدایان فروغ و کالت آن بر عیسیت الشرف سعادت
 که بحسن لیاقت و طلاق از بهشتان گوی سبقت بخمار عیبت ربوند دیده آتش حسد
 به سینه پیکینه خود برافروختند و لاس سایه خود را مانند زغال بدان آتوزختند
 اگر چه آن آب کوران آتشخوارند و بجای پافوق بره خیانت میگذازند الا بر گذر
 ابلیس فیری با آب زیر کاه پورده اند و خود را بنظر فرمازد ایان و نشان متلبس بقیصر
 و سمانه دیانت و انوده بریر دلق طمع کند باوارند و از دست
 این کوته استینان من سوخته که آن برشته در روان آتش حسد باطن برین آتش
 میسوزند و نظام زبان را بر غن چسب زبانی چون زبانه شمع میسوزند باید که آن نور نظر
 بر قوم شناسی پروازند و خدایان سو باطن آن سیه در روان سازند خدا کند که آن سرچ
 ابلیس را کامیابی رونماید و خستاد احد بنقیراید اکنون شمع آتش زبانی بطلست سر
 انگوشت حسد میسوزم و سینه حاسدان را با آتش شعله زبانی خود میسوزم که درین نور کاه
 بازار کینه حسد گرمست و نه گانه مهر محبت سر و حد تیره چایست که حدودان بکوری
 باطن دران افتاده اند با آتشیست که از دوز ازل در کوره شیت حاسدان به نما و نما
 استغفر الله از سوطینت حسد که اگر شامی محو گشت نشا وانیست و باغ شان بسودا

حسرت محفل است و اگر سری محمود صبا کی کلهرانی است سرشان دوامه کردار بعلت دوران
 مقتل اگر گذار می نیم نو بهار است و چین زار آرام نشان احتراق حرور و محوم است و اگر گشت
 صبا کی عطر بار است گل قلب نشان مصر زده خزان هموم است اگر بخوانی نطق کباب است
 دل نشان کباب شعله غم است و اگر بیتی مینای شربست نشسته غمتر نشان بنگ الم
 اگر کاشانه چراغی فروزان است سینه نشان بداع جگر سوزان اگر در دنیای لیه حیر و دیست
 به خجریج چاک بدان جان نشان پدید است اگر دستاری گلی جلوه ماست خاور و پیش
 و اگر سری باوج اجمندی بلندی گریست سر خود را زانوی زنج فرو آرد اگر کجای شتاب
 دل نشان بیچ و تاب است اگر باده نوزینه مخمر است محمد صدکان نمک بزخم سینه نشان میرزد
 و اگر بکاهی دور و گوهر است اندوه در جگر نشان معدن معدن الماس زیر باطن و اگر کج
 شربت نبات و گل است دل نشان مانند دل محروان صفرا و التهاب اگر چه حاسدان
 که از دست حسد که زوال دولت دیگری خواهند جز این چه خیزد که دنیا و عقبی آید
 نشان بجاک ملت ریزد و هر قدر که آتش حسد میزدند خود را بدان آتش میسوزند البته
 خبث طینت ازین حرکت باری آیند و عدا گام بجا می کشند و بحال حاسدان فی
 که خود مانند بار بر گنجهان نشسته اند و یک لبه زرد دیگری چون پای پیچ و تاب میخورند و پست
 که حسد تیجه و دونه می و پست فطرتی است آبیای نشان بیلی با یکی دلی با یکی گذرانیده اند
 اکنون اگر به سفیه نوازی روزگار بپایه و بی پایه رسیده اند گویند حریج اگر گشت
 و لایست حوصلگی حصیر نشینی آبا بنحو اسے الولد سر الالبیه از غمترت نشان زفته

اجدادشان که سبک بزم و بیادق سپرده اند اگر ایدون خود را کتب پذیر اند چنانچه بر حجت
 برهوار دیگران گام نزنند که از زمان رضاعت تا ریحان الشباب با صل و دیده اند پیران
 که کاسیس بوده اند اگر اکنون خودی رانی در جام یا قوت و نیاز کجا که حد به باغ چینی
 دیگر می نیارند که در عهد صبا کاسه نقالی بسبک خود ندیده اند قطع نظر از کیفیت و کیت
 حال آبا خود هم عمری کنه آستین بوده اند اگر به قیص شغنی دیگران شنیدم و از شک حسرت دیدم
 چنانچه چه و روزی انما آب در جگر نشینند اگر بساغرا مال حقیق مروق دیگران برنج حسد
 آبدیده خونین از چشم افتانند چه عجب دعا

گوهر و اما مهر و ولا سلمه الله الصمد بواسی وصال سرور اما که در سر دارم لا محذور و
 ولا مسدود لا محاله ره و کلکم رو در راه دعا دارد که و رو و صله عطر مهر و عطا محسوس
 و گل حرا سلک مطر و روا و در و لماراد و امر اسله گوهر آما مسطوره کلک و و او آرا
 که در هر سطر روح کامل حورا وار و سر هوا دار را عطا نمود سرور کرد و سلما سور را محمل آرا
 دلم و او در عالم سر و اما ان گل و مهر آرا را همواره مطر او را و آدم در ره مدعا در گ
 که گله هوا و هوس دارم که کلک را و اله میج مردم کم حوصله دارد و و دلم و واع عا کرده جسم
 و طبع گرد آورده در سر دارد که کفج مردم دور و و او دارم و گرد را علوم مفاوهم و دور را
 ن و دور را و او اگر و اسیر سارا سحر گس را طاوس کاه و کوه مسس را طلال
 سر و سبک را العل الم را سر و طبع را عطا طالع را صا الی با اهل را عمل حصص را و
 اصم را سامع را و ک را با هما لورک را لال عتوارا آه و بهره را اسد خدا و را و او و

لایک را کجا کجاوس صحرا را از دم و دورا طره سلا مبراه طالعید گل صدای باده
 راج روح سیم احماد را گل احمد کور سواد اعطارد و الا و اسما حسد را کرم حسود
 لکرم در دو گاه بیج در آرم در واکه بوس و لم را در راه عکس بدعا بکا دارد و بوا
 سودا محال را در سرم به دپ که بیج مرموم و سحر کار کلم سوده گردد که سود و بد
 الا سود و صد هر چه دور و ده که در ادراک حال مرموم لا اعلم گروم و مرموم عاصد و کلم
 و لم کار و بهدم و دو و ام را اهل دول و والا نم در احوط علم در آرم و امج گروم و امج
 طبع صلا در عکس مرام و اگر دو معلوم کردم که سود صلا حاصل بیج مرموم و الا و
 و اهل کرم و الا که گوا محال رو گاه گردد در هر حال گدا و اسلام و الا کرام
 نظم اشفاق و روان و ام اخلاق نور و مایه و لنوار که هر نفس گل نشین است
 و هر نفس شکفته بمن صفی اش شکفته تر از رغوان زار است و نقطه اش جوش نماز از
 خال رخساره شادمان فرخار فصل گل مانند مرغ گلستان مقنون گلستان مضمونش شمع
 کردار سوخته شعله نسیم سرخ فقر است موزونش اگر مرغ صور نوایه قصایش دایم سر است
 و اگر آقوان زار انداختش خونم روا و مانع و لم را نکست گل احمد و شام و دم را فسخه عید کرد شد
 اکنون همان توین خامه لم متعطف در راه سر گذشت و گریست که بر او بوس خود شد
 که هر از ره تنگ در ره غلط اندازد و در نو و خوشی خطا سازد که اگر رنگان غما
 و از انان ظل بها از فصل خزان گل و از رغوان از خار زار ز گرس و آقوان از قوم نکست
 مشک از فرو از ظم علامت قلم شکر از خورش خطل خوشه انگور و از عکاس عکاس طره حور

از غصص نغمه گیس شعله و از آتش حلقه کاوس و نغمه عقاب از نوکم و بیج نشان خوانم
 که عروس کنج را صورت از رنگ و آواز سامه نوازش و بل را نغمه شامنگ حلقه و عریض
 مرغ گلستان خفاش را بهار بوستان بهزه گور استخوان خذف گرد آورده اگر گسترده
 افسوس که زقوم را سر و کلان را تند و زحل را زلوش حطی را شکر زره را شمس
 سنگ رخام را گوهر شهنواز ازل را اشرف اشعث را حاتم مضرت را منفعت را
 غنیمت انکارم و حال آنکه دانه گل خرمه به نکت سمن و فستق نمد و نخل خم و نخل
 و الحی انان را که ناخوش از قوت و پختند ستون بهزه خامه فرسودن اکنون گویم
 بشام شعله و ساق عروسان و بهر روز فستق و فرغ و خواجه دارند الا شربت نشان بهان
 آتش در کاسه و در محض و صامع آن ناگهان که همه تن ندر و نغمه از خود فروش و خود را
 و قیل و قیل را کارفرما از لاف و کزاف سخن در آهستند و خنوت و خنوت از خنوت نشان
 ستمدار است و قور و قور و خور و خور نشان را خدمت گذار از شکر نعمت افضالی نغمه نشان
 که از دوزخ بهر سر صدمت خطه نخل بن نشان و در دل و از آتش سنگ شعله زدن
 که در بیج آتش خوان بن گاه سخن گرم کنم و در صله سازد که آوایم و السلام
 صابر است و گرم سازد که اکیرم و در چکیده کلک که آوازه صدح و جاد و دمه گیم سیمیا
 و در هر طرا و در پیکر و لارام طرب او بهجالی دل و دیده ایم بجاوه و آورده حال ایم بیدار
 و بگره پس بهیم که دید که با سبب جلب سو و بگو با سوز و جاد و در صحنی بهیم
 که حوسه در ایم و به او ام با طالع الذیم را کریم بهیم و ام را بهیم بیدار طوبی با سبب

بحیچم دارم اعمی را بصیر مجرا جوهر و پور اصبا بطار را طیب عدور را حبیب
 جمل را علم سار یلدا را صبح عید یوم را طیل بالو نه را بحر سراسر را دیا حقیق
 سیر جم بر مرده را سحاب و یا باریم را رجا سیر را عیر آب بصل را کلاب بدیده
 دل در آرم و بر او کج رگر اگر دم که مدح میجو مردم که اطیع را مایه حصول صلح گیرم
 و ای صد و ای که مر و اید در ریگ صحرا جویم و هوا سر و دبار بدی بسوی
 صدای آه پویم بسو دارم که گویند سیرانی کم گروم اللہ بس و دیگر بوس
 طوطی سخنم نطق کاری دارم ❖ تاپیش نظر آینه زاری دارم
 کلک و در قلم شاخ گل برگ گلست ❖ در سر بوس مدح بهاری دارم
 شاد و بی چمنستان سخنم خوشتر از بهار خلد برین ست که هواستایش زیبا گلشنی در بهار
 و رنگینی لاله را زخیا غایت فصل فروردین ست که مدح نو بهاری مینگارم چشم
 محو قطاره نگار خانه است که طرازنده اش آب انرغ مانی و بهرادر بوده و گوشت
 و ابر سماع و غنای است که خواننده اش از لب بارید نوایان بخبر غنای است نشسته
 و ما غم ست بوسه نشین زاری ست که نشام مستغنی اش نگشت ریاض رضوان
 نمی پسند و طبعم دیوانه تماشا می نو بهاری ست که لب تماشا نیایش بخنده و غنای
 زار بعد و بان خنده و خند و زاهدان توبه می شکند که نغمه توصیف بهار می رسیم
 غایت نشینان پاره جنون میزنند که لب بتایش ریخته می کشایم چاک بدان
 گل و آتش بجان طبل میزنم که بدیج رنگین گلستانی رنگ بر رخ بهار می کشم

برق را آتش غیرت میسوزم که چراغ ستایش گرمی سخن شعله زبانی میفروزم دم به نفسی باو
 میزنم که بذر شکفتگی نو بهاری انقباض و انبساط میکند لب بصله افکاشان
 چنین میکشایم که بربنگ آمیزی وصف نگار خانه غیرت رنگ آب از رخ بتیان آردی
 سپهرایم یعنی وصف نگارین نامه که از شقیق و لنوارین من رسیده بینگارم و لاله وارغوان
 به گلپوش سخن میکارم زبانی نامه غیرت بهار و خجسته رشک لاله زار رنگینی بهار
 از رنگینی عمار آتش ستعارت و شادابی صد گلستان ارم شادابی استعدا آتش را و کتای
 بهر لفظش گلی است که نغمت معنیش شام افروز روان است و بهر حرفش شادابی از غنچه
 ضیاعان که شخرف و مدوش از رنگ گل و سنبل ساخته تا به خیمش بر خست اند
 فی فی حمت یافت تاب را به آب لولو میشته اند تا حروف شخرفیش نوشته اند
 و حضرت زهرا به آب فیروزه بوی حقیقی آید اند تا بدین مرکب رنگ نقش ریخته اند
 در روشش به گلزار طبع از بهار و بهاری نمود و به بوستان عالم کار ابرازاری

پس از غم می نگارین نامه رنگین نگار آمد	انید انم نگارین نامه یا باو بهار آمد
----------------------------------------	--------------------------------------

خسرو مجرب کامل گفت ام بهر یازم سامی میکنم

چو بگوی او گذری بگذر من اصحابه نگار	که بسوی من گذری کن و نظری ان از من
پی جان خسته من بلا غم بجاوست که این بلا	از می ماند بجان من شکست من بخوار من
ز پی مرا و عدوین پسند افکاسین ستم	بت شمع رو بکنار او دل سوخته بکنار من
ندید لاله گل عبت بهر مزار من اصبا	که دود ز داغ و زلف نشان گل لاله را در مزار من

مژده ام چو آب به نیر جبهه نت شبک سر	کز استان گلزارین بگلک زفت عیار سر
بفراق یار نیروم فی سیر لاله و سترن	دل و نهدارین ایهوس چنین نیست بهار
بخرام ناز تو جان فدای جانم	که چو آمدی فلزین گل نمازه شد به طارین
من غمزه من خسته جان حکیم اگر نکتم فغان	نمک ست شرمیلا حقش پی زخم جان فغان
گل آرزوی جلال و بر نظاره ندوم نرد	که بهار صدین آور گل و یاسین بهار
اگر ای نظامی نکته وان بفرغ معنی دوشتم	که بود همه خط حکمشان خط کلک ز فغان

به لذت طلبان امل و اوز به معانی خوشگوار و شیرین گمان تعلق و سر صا و شهنشاهی
 حلاوت بار معنی نماید که نخست تاک فکرافت این مجموعه به گلزارین خیالات رنگین گشته
 و پس از آنکه والد آب و رنگ بهار است بیایانیش بگذاشته تا ازین نوع حسن نقل
 آبی با و رساند و آبی بروی کار آرد و آن گلزارین را از رخ و خاشاک مضامین منیر باغ
 و سبز به یگانگی تا حروف و آن نو با و تازه را که بقوای نامیه انشا نشود و تا پیرفته
 بخش بوعشی که مجبوشی و کاز سر و شتای خطای لفظی و معنوی نگار و پس از آن
 که آن نهال شاداب به عرق بریزی سرشار قلم و گاه پوی میساز طبع که آن در نو بهار
 آبباری را بر ازاری و این اثر اتم از نسیم نو بهاری وار و بالیدن گرفت و خصا نشود
 که بلوغ مضامین شیرین گرانبار اثمار معانی گردد و به حلق تربیب که از امل و نظم و نظم
 ساخته ام آو ختم و یاغبان طبع از آن اثرات رسیده و چیدن گرفت از خوشه ها عن کلام
 که از شمع خوش بلبلان طبع و آید با استلای چاه غنچه و کیفیتش به طبع بیان ساخته ام

بروا نتم و عناقید ریح را به دستاقان نوا که کلام دلپذیر ساخته پاس اندی را که سانی
 فضل استناییش نجوای ان للتعین مغازا حدایق و اعنابا و کواکب از با و کا و باقا
 چانهای آرزوی سرخوشان مصطفی ذوق عبادت را بهر شمعش آفتاب کاسیالی
 جاوید فرموده و فتنه در میان کربلائی صدق محبت را بصدق سقا هم بهم شرب لایطوب
 شراب یاب آب کو بهر عطانوده که بغایت بخشش ازین عناقید تازه لذت حلاوت یافت
 باز بهوای سال ماده اختتامش بهایی طلب نهرستان معانی شافتم اگر نگنجد بیکسال
 بر خود پسندیدم شتالی تار بخش از این انگور فراخیدی و اگر تحمل عار تعبیه کردید می
 فشاره سالش از خوشه شایانی کشید می اگر بسوی باوه از غولانی می شتابم همان
 در کاسه می یابم چون طبعم را از شاخچه بندی تعبیه عارست و هم اقتضاب تخریب ناگوار
 یعنی لفظی را بی سر و پا نمودن یا سر و پای لفظ دیگر بران افزودن و لفظ را از نسبت
 کدائی گردان آنوقت ماده تاریخ خواندن لطفی ندارد بل طبع محض بی لطف پیدا و
 ماه و خرم که بلا تصنع و بلا تکلف مانند حسن خداداد و نه محتاج آراستن باشند از زویند پیراسته
 بنابر این ساقی فکر تم و خست زرد را در سپویش نظم جلوه داد چون این ماده هم غالی از
 تکلف و تصنع نبوده مقبول طبع بقیا و لا جرم باز از باغستان خیالات عناقید نیکو
 مقالات شتی برگزیده به ضاعوط فکر آفریده و فشاره اش را که کنایه از الفاظ اعدا و
 سال است بهیچانه نظم بسبب آتش شعله زبانی بجوش آورده بخار قلم که سبب سبکده سخت سپهر
 تار من زبانی عناقید است که عصیرش همه می طربست

در خلوت چو سحر طربست	بهرستی چو بادۀ انگور
گفت این می فشار عجبست	ساقی فکرتم بی سانش
شوخ سی آتش ریخت آب منگه	تا عناقید سخن چیدم باغستان فکر
نی شراب منگه دل آفتاب منگه	تا بقیه شراب و عصیرش بی تکلف یافتم
خو ترست از سماع صبا پای تاب منگه	خوش گفتم است این که بهرستان سخن
ستی ناز و طرب را چون شراب منگه	بهست هم قفا و نورس زین کلام لید
مایه صدستی و صد آفتاب منگه	باعث صد نازشانی و فخر فخریست
اسی نظامی ریخت رنگ آب منگه	روضه تاکست بایف من من بقیه
برنجستان کشو و تنبیم باب منگه	بادۀ گلگون بچوش آمد صلا با منیرم
ریخت اندر سماع طبعم رباب منگه	جستم از ساقی فکر خود چو سال احتیام

یارب این عناقید نورس بگامشتان فواکه سعانی

لذیذ تر از عناقید انگور بابو و مانند خوشه پروین

مشهور بحق سوره النجم والنور

تمام شد

تقویر شرح کلمات هر سلسله شیرین کلام بلاغت نظام حیات شمس فیض قدیر
 ششخص به فدا و کمال عدالت دیوانی ضلع علیکده کجین در حقیقی و لاف کتاب دانا
 ریاضی یارب سر و جنت و بیروارم ده دانی که زکته و اینها بیکارم به تا نایز دست قدرت میجویم
 تا دوره و صفت تخم ریحان کلام در سبجان الله از روی مد و یارے نمود و مهر سلسله
 و شکلی که نمود که حبیب اندیشه ام قره وینار معانی است و حبیب خواص ابر گوید بار
 بیانی چه فکر نارسایم شتر نگاری وارو گویا جمله سدر این گرامی فن پیش تو و تخصص هر کلمه
 و عوایس عسری با منتیان انشا طرازی بنیاید و جوهر بیان تماشاش سخن را جوهر نمود
 میناید سرفک از زبانم می بر آید گل اسب برستان نگین بیانی است و شکی که کلام تم میکند
 و رخوان زار تازه و دستانی هر کلمه کلام گوهر شاداب است و هر لفظ زبانم هم بهای اصل ناب
 تا کی نکات نگارین نگارم گویا رنگ از رنگ است کده انگارم به سرچشمه فکر تم خوب است
 و ریاض کلام پرورش است و طبعم چه غیره معانی است و کلامم به بخت که دانی است و کلامم گویا
 و در فشان است به هر لفظ خراج بحر و کان است و چون تسوید نظم و شعر را دشوار ندیدم لهذا نظم
 قلیل و کثیر این سطور را به صفت و طلاس و کشیدم سخن شناسان ملاحظه فرمایند که غما
 مینا و کتاب است گویا بهارستان گل و ریحان را جواب است هر طریش بهار بنفشه
 سینه ماید و شکفتگی با به مضامینش ابواب تفریح و تفریح میکشاید مجموعه شیرین مقالات است
 یا گلدسته رنگین خیالات سوادش در چشم بندگان اثر بهر صفایانی پیدا کرده و بیاض
 رنگ کدورت از آئینه خاطر سخن شناسان فرابوده هر لفظ شکینش قیمت ناهم مشکافه
 بر آورده و از نگهت هر کوشش عود و عنبر و انواع افعال بر بحر خورده نظمش چنان شیرین است
 که کوه کنان معانی نصیر را پیش جان داده اند و شورش مغز اسی ستاره است آگین که نور

مستناین چرتبه بام سلاسل سطوش در افتاده لاله زیست که لاله باسه زنگارنگ
 دران شگفتی پیرخانه است که در اوقات ابوابش شاهان شنگول معانی هفت
 سطوش سبلستان معانی حروفش غنچه باسه نکته وانی غنائی زیست یا مینا سه پرل
 شمع و نورانش آوازه قتل مصنف این کتاب تمانت نصاب جناب جودت و فطانت
 آب فصاحت و بلاغت نصاب زخیل سخنوران نامی و گرامی نشی شیخ نظام الدین احمد
 مرحوم تخلص به نظامی نور الله مصحح است کلامش با کلام قدما مترسادی وار و بیانش
 سحر سحر رانا چیس نرینه شمار و بلکه استعداوش با که دیده ام کمتر بنظر آمده و خیال صحبت
 کاملان هم زمانه از سر برآیده بخنور و الا پایگاه است و در نظم ناظم هر وی و دستگاه اگر در خانه سر
 نظیر طبری گویم از مرزا قتیل شیو ابیان کم نیست در نشر نویسی اگر ملا طغر انشا
 ارواح خان واضح افزون از و رنگین رقم نیست فکرش موج محیط نکته طریقت و خیانت
 جدر و مدثرش پروازی مضمی نماید که علاقه حضرت مولانا نظامی گنجوی رحمة الله علیه به نظامی گنجوی
 و شاعران شاه سیر عالم النبوت پیش ازین بکتاب زمانه باسه خود بوده اند و کس کمال این
 فیور فن کما حقه نخست بهنجاک آسود اند و مولف این شعر اگر نظامی بندی یا نظامی خا خا خا
 روست و این کامل فوج سیکر و دیوهای زبانه گفتن بچاست اکنون بنده سر افکنده به صحبت آما
 سید و در مغفرت که بیا بر این فکر سار و نور و منازل بهچو انبیا به سید گاهی استیلا
 تانگ خاندان و اقبال کین برادران زنده انازل و اناجک سار فدا حسین و کلام بخیرت
 بتخلص به قدا و زبان قمر بتخلص غریق سخن سرایاقت شنگاستری این شریکین موصلا
 توصیف طرازی غنائی زیست در خود نیست به دعای مستتر مصنف موصوف سیر استعدا
 وادعیه و معاش و معاد و روح اولاد و سر مندر به سعادت دولت خدا و اوان حیات

کرده ازین خاکدان بی بنیاد ختم کلام بنمایید و به ترانه سیخی لایحه تصنیف و ترتیب این نسخه و نیز
به اظهار سال وقت حال تحریر تقریظ این سخن زبان نیاز جهان بیکشاید و ملاحظه کنندگان این تحریر
واضح بآوردند و تصنیف و ترتیب و تحریر تقریظ نیز زمانه ماضی از وقت طبع کتاب شمارند و مانده سال
این ایام انطباع نه انکارند اندیش باقی بپوش

دگر بار ای سیرین از ختم تقریظ	بفکر خود نمودم هم کلامی
چو اندک غور فرمودم لبش	نو شتم بآیه کلک نظامی
عنبرین از اتفاق وقت سنه	نظر کردم گفتار نظامی
گلانش بآهستیاب ویدم	رسیدم با سحر نظامی
نمود این نامه اسلک لالی	نگار کلک گهر نظامی
جواب بسته گلهاست گویا	چون نگین است شمع نظامی
پس از و سه هم در این دل دارد	کلام اوست آثار نظامی
ز نور حسن منور زبان طبعش	فردوست انوار نظامی
پس از اخلاص دی از چند معنی	بگیتی هست طهر نظامی
مراد خواب اکثر بعد مرگش	سید گشت ویدار نظامی
پس بترتیب تصنیفات سخنش	بدستور است امر نظامی
چو سپیدم ز هفت سال فی الحال	
ندا آمد چمن زان نظامی	۱۳
سبارک ایچکونیس ماسرو	

قطعه تاریخ از تاریخ طبع جناب شیخ ابوشی احسان الحق صاحب تخلص حسن
بر او حقیقی عموزاد جناب شیخ فیض الحسن صاحب کمال عدالت دیوانی مین پور

نظمی سخن نظم سخن سخن	نوشته برد این بشیل اش
بگفتیم بی سدا آورد حسن	سین طبعش زری مرغی لبا

ایضا دیگر

بحمد الله چپایه نوحه ایسا	سفید بنشینان هر چه سراپا
نظمی کی نتا به کس زبان سے	لکھا ایسا لطیف و ناور شا
نظمی ثانی نظم سخن مین	بلاغت جیکو فامه سو سے پیدا
یک لک تاریخ حسن بی سرحد	عجیب و بتر و بی شل و نیب

ایضا عیسوی

تعالی اللہ این نگین کتابی	سین گردید چون بازی و فر
سیحی سال حسن از بدیہی	رقم کردم زری انشای خوشتر

قطعه تاریخ از تاریخ طبع جناب شیخ الطاف نبی صاحب تخلص الطاف
بر او حقیقی جناب شیخ فیض الحسن صاحب کمال عدالت مین پور

طبع گشت انشای حضرت نظامی	ز فضل خدا با همه شادمانی
چو شد بی سبب الطاف فکرم	بگفتا عجب یار کار نظامی

سبارک المی کانی نویسنده نگار طبع

۷۲۶



۸۹۱۵۲۲۸

**MUSLIM UNIVERSITY LIBRARY
ALIGARH.**

This book is due on the date last stamped. An over-due charge of one anna will be charged for each day the book is kept over time.

۲۹۹۹

۴۳۲۵

۲۹۹۹

۸۹/۵۲۲/۱

مناقصه نویسی

Date

No.

Date

No.